

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسبنا الله والمكرم بنجامی محمد سعید صاحب سلسلہ تاج الوہاب الخلق الغلیم

اخلاق محسنی

باہتمام راجی حیرت غفران احمد محمد عبدالصمد غفرلہ اللہ الا وغیرہ حاج میرور محمد مصطفیٰ خان صاحب

مطبع و ناشران کتب کلاں پور کلاں

عاجز کار کا حصہ ہے ہر قسم کی کتابیں فروغ تاجرانہ جلد بکفایت لکھو پڑھو اور انہی میں سے بہترین کتابیں منتخب کر کے خلاصہ لکھو

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3608

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کثرت و جلالت عظمت منور دولت سلطان المسلمین و متم اخلق المحسنین محمد
الامتی الاین راحلکون الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بطغرای غزای و آنک اعلی خلق عظیم منور
فرین گردانید زیرا که حسن خلق نورسیت از او است الهی و سر از اسرار عزت پادشاهی که بیان نور شرف چشم
بصیرت منور گردد و از ان سر عزت معرفت حسن صفات میسر شود و از مضمون حدیث بزرگوار نسبت لازم مکارم
از اخلاق مفهوم میشود که فائده بشت سرور عالم صلی الله علیه و سلم تعظیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن و صفات
لاجرم زبان بجز بیان آنحضرت بکلمه تخلّقوا باخلاق الله باطن شده تا امت عالی نعمت دانند که تحقق بدین
تحلق امرست لازم و ارتقا بدین درجه علیا فر صفت تعظیم و اول چیزی که در میدان قیامت بخیره شود و طاعت
باشد بعد از ان اعمال حسن و در حدیث آمده که بدین تکیه نموس بواسطه خلق نیکو در می باید درجه کسانی را که قائم باشند
صلائم الله همرا باشند و محکم گفته اند تمیز باخلاق را نیست روشن که جز با نهای آن مناج بس منزل شرف و
سروری نتوان رسید و جز بسوگیا آن طریق رحمت از بادی حیوانیت بدار الملکیت نمانیت نتوان کشید و غنوی
هر که در صورت نیکو بود آدوس از آدمیان او بود یعنی مردم نه نکر و نیست و نه نیکو بایه نیکو نیست
و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان بیاد سخن بنیاید خصوص از جماعتی که حکم و ریاست
مخلش بایشان و مختار بر ابرام اختیار بقصده اقتدار ایشان باز داده اند و بمقتاج عنایت بنیای نیکو الملک

محرم الحرام
۱۲۸۵

دور رسالہ

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه

احسان کی

دالوا اخلاق خلیق

10

19

بسم الله الرحمن الرحيم

100

حضرت باریست بر همه اختیار فرمود و بعد از مدت مهلادی مفارقت چون دیده یعقوب کنعان کمال
 بنور جمال آن یوسف مصر غرت و جلال روشن شد صدای تنبیت و ندای مبارکباد از هر گوشه گوش
 گردون رسیدن گرفت پایی فیاض ازل ز فیض بچاندان اندخت ز نقدش بشیر آواز شد باغ مراد از انبساط خرم
 شکر شست ای دلان سیدان تازه و چون شاهزاده بدین صفت از سائر اقرآن ستمت امتیاز یافته با نظار عروا
 سلطان طحوظ و از آثار مرام بیکرانه خاقانی محظی و مخطوط گشت مرده امن و امان بمساجع عالمیان
 رسیده و نسیم بحیث و سمرت از ریاض نشاط و راحت بر صد در آرمیان و زبده قطع
 شکر خدا که شام امید یار را صبح طرب مطلع غره شرف یار و کد که گشت و نل از باز و نیاز همه بر بدت رسید
 اصاغر و اکابر زبان بدعای جان فزای آن سر و چین سلفرازی گشودند و خواص و عوام بکوا
 شاد آفرین آن مهر فلک عز و تمکین توجه نمودند فقیه حقیر حسین اکاشقی نیز احرام طواف
 حریم بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسته بعبادت تقییل و انال دریا فواضل مستعد گشت و بعد از
 عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن زبده نوع انسانی لایع و ساطع بود
 بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بطریق دعا گوئی و دوختوای دو کلمه از اخلاق ستوده
 اوصاف حمیده ملازمان آنحضرت بروقی بیان مسطور گردانند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ارباب
 خواقین باشد پس بجزریان رساله که به اخلاق محسنی می گشته اقیام نمود و التوفیق من الملک
 التبعود و قبل از شروع بوقت و من میسرساند که چون آرمیان مدلی باطلع اندیشنی ایشان از جماع
 و تلاف با یکدیگر چاره نیست و امر به و طبلع مختلف اند هر مزاج را اقتضای و هر طبع را مقتضایست
 پس در بیان ایشان قانونی باید که بران قانون با یکدیگر مجامعت کنند بطریق که بر یکس حقیق نزد و آن قانون
 شریعت است که تمیز او مناع آن بومی الهی باشد و وضع آن را پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانونی
 و قاعده بنمید که باید که آن قانون و قاعده را بقدرت و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد که کسی از
 حدود آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس درجه پادشاهی مرتبه بمرتبه چندی وضع شریعت
 و پادشاه حامی و محافظ آن ازینجا گفته اند الملک و الدین توکان ددین معنی واقع شده مشهور

از زبان و افکار
 علامت در قریه
 انشور حسین بن علی
 گوید که در کتاب
 احوال و صفات
 بود که از دست
 این کاتب
 منبسط
 از دست و قلم
 الف
 و حاشیای
 این نوشته یک
 باب

نیت او طلبِ حَسَنُو دِی حق سبحانہ و تعالیٰ باشد و نفس خود را در آن دخل نہد کہ غرضِ ہائے نفسانی
 علمائے حقانی را بُنایند او رُوئے اند کہ یکے از خلفائے خراسان فرمودہ بود تا بے ادبی را در قیامت
 سیاست دانستہ تازیانہ میزند آن شخص وراثتِ اے آن حال زبانِ وقاحت بکشد و خلیفہ را دشنام
 خلیفہ امر کرد تا دست از وی باز داشتند و او را آزاد کرد کیے از خواصِ بارگاہِ خلافت پرسید در محلے کہ تا دیب
 آن شیخ چشمِ بے شرم زیادتِ بالستے سببِ بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفہ گفت من اورا برائے خدا
 تا دیب میگردم چون مرانسانہ گفت نفس من از آن متغیر و متاثر شد و در صدہ استقام آمد نحو استم کہ در کار
 حق سبحانہ و تعالیٰ نفس را مدخل دہم کہ این صورت از شیوۂ اخلاص و درست و صاحبِ علی غرضِ آمینہ

از فضیلت ثواب محروم و مجبور بشنوی	از بخشش آتش من تیرشد	کار اکی غرض امنیرشد
معنی اخلاص نماند اندر	کار کرد اخلاص نشد بهر	ترک چنان کار نبرد آرد

باب سوم در دعا و آن عرض نیازست بدرگاه الهی و درخواست مرادات از فیض و فضل
مآتناهی و هر صاحب دلتی را که کلید دعا بدست آمد برآیند بوعده آذخوری استجب لکم در اجابت برود
وے کشاده می شود و دعا یا برائے تحصیل منفعت یا برائے دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع
چاره نیست یکے بر منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است بآیند آن را زاری و نیاز از حضرت غنی کار ساز
درخواست باید نمود تا بفرانت بر سریر است تمکن تواند بود بر مسند ناز کے نشیند ہوا

دوم دفع مبارک و بمبار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلا باشد و دیگر
چون آلام و اسقام و آن نیز خضر بقیع و یکا و زاری و دعائند فکرو دچنانچه حضرت مولوی و می

ایکے خواہی کہ بلایا جان آفری جان خود را در قفس آوری

آب فیه باشد تله شود آشی اگر کین تابه و ماخذ آشی کین قفص را بر حق قدر است و آن کلاه نجاست بر انجاست
خی شاشه کمان گیان آو دی هارون کی آن بیان آو آخر هر گزیه ماخذ است مرد آخرین بلکنه است

در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجابت هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان
نموده است درت اخلاص بکشاید هدف اجابت و نشانه مستجابت میرسد و روزه آنکه در شهر

پاک دہلی

2

بسم الله الرحمن الرحيم

23

۱۰۰

۴۶

20

12



21

512

—

• ۱۹۶۵

۷۰
 ازین باب
 ان باب
 در بیان
 ۸۰
 در بیان

از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید بنیانه که کار پابر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد فرو بسته
 شد و راه رو به بوی رانی نهاد و دغدغه در خاطر خود بزرگ افتاد جمیع اهل بنجیم میگفتند که از نظرات فلکی
 استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان بستند
 و خرج و فرج در خلایق افتاد و چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند و در
 عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر راستی داد و خود بخلوت درآمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت
 بار خدا یا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت
 خود بخلایق آنچه در خیالها میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب برآمد و این دلیل
 روشنت که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او باریعتی راست باشد هر دعا که درباره خود ایشان

کند بشارت اجابت اقتران میاید قطع بادشاهی که نهاد از لطف بر سرست افسر شاهی

هر چه میخواهی از خواه کن **باب چهارم در شکر** هدیهت هر چه باز می خواهی

و آن سپاس و ستایش باشد منعم را با انجام او و چون نعمت سلطنت بزرگ ترین نعمت است
 پس سلطان را باید که بشکرگزاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم
 بزبان و هم با اعضا و جوارح اما شکر بدل است که منعم حقیقی را بشناسد و دانند که هر نعمتی که بدو رسیده
 از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان است که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد بگوید
 بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما شکر بجوارح است که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف
 کند و هر عضو را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم است که نظر
 در مخلوقات بعزت کند و در عطا و صلحا بظرف عزت بنگردد و در ضعفا و زیر دستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش
 استماع کلام الهی و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوٰه و السلام و قصص اکابر دین و مواظبت و ضایع شایع و اهل
 تقصیر است و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پا به فتن بساجد و معابد و مزارات
 اولیاء تقیه در ویشان خالص و زیارت گوشه نشینان بی طمع و علی هذا چون حکم بشکر تمام شد و بعد از آن
 شکر گزینی سبب زیادتی نعمت است حق بجا و تعالی ملک و مال و جاه و جلال را از زیادت گرداند و طاعت

شکر و شکر سعادت بزرگ | هر که کند شکر زیادت بزرگ | آوردند اندک سلطان بجز خاص | انما الله عز وجل
 در دین میگذشت فقره پوش بر سر راه او ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزهای میخواند و جزایان
 جواب و نه گفت در ویش گفت اے شاه سلام کردن سنت است و جواب سلام باز داد و من
 من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف و صفیانت سلام غان
 باز کشید و با عتد از رآمده فرمود که اے در ویش بشکر گزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم در ویش
 گفت که شکر میگفتی گفت خدای را که منم مطلق است و همه نعمتها داده است و همه عطاها فرستاده او فرد
 از باقه با همی از عرش تانها | هر روز از او شده متعرق نم | در ویش پرسید که چه نوع شکر میگفتی سلطان جواب
 داد که بجز آنکه شکر بزرگ است انکسین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج است در ویش گفت ای سلطان
 تو طریقه سپاسداری نمیدانی و وظیفه شکر گزاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و
 ترا در مونسیت نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل است و شکر
 نه همین باشد که یک نفس عند لب نغمه سرای زبان را بگویی الحمد لله منعم داری و بس شکر سلطان
 که در حضرت مالک ملک موقوف قبول یابد و بدرجه آتش که شکر حق المیزان میرسد شود آنست که بر هر چه در
 شکر که مناسب آن باشد بجای آری سلطان بجز التماس نمود که مراد بران مطلع گردان در ویش
 گفت شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان و شکر شایسته ملکست و در
 عرصه ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت و شکر فرمانروائی حق خدمت فرمانبران شادختن و شکر
 بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاک بذلت و آوار رحم کردن و شکر مهوری خزانه
 صدقات و خیرات راجت اهل استحقاق مقدر دشتن و شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان
 بخشودن و شکر صحت و بیماریان شکر رسیده را از قانون عدل شفا کفلی از زانی فرودن و شکر
 بسیاری شکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان و در ساختن و شکر عمارتها عالی با غنائست
 آیین ساکن و منازل رعیت را از زول خدم و خشم معاف داشتن و خلاصه شکر گزاری آنست که در
 حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری **میت**

مکاتون

در ویش

دفعه

در ویش

در ویش

در ویش

در ویش

در ویش

در ویش

سید اویسی

اسماء

3

۴۰

✓

مکمل

15

57

...

6

10

3

91



نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش فرماید پس سلطان زد و حق سخنان در ویش دریافته خواست
که از مرکب فرو آید و عی را زیارت کند چون در نگار گیت بیج جا در ویش را ندید و کس از وی نشان
نداد بفرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دستور لعل بر دوزگار خود ساخت

باب پنجم در صبر

و آن شکیبانی باشد بر مکاره و بیانی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر حقیقی بغایت مقبول
در مرضی است و بنیقت صبر مبین است که میفرمود **إِنَّ الشَّدَّ مَعَ الصَّبْرِ** عون الهی در دنیا
بایشان باشد و بفرماید **أَتَمَّ يَوْمَ تَأْتِي السَّحَابُ رُفُوفًا أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ** مزد ایشان در عقیبت بسیار
بے پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بحضرت داود علی نبیاه
علیه السلام که اے داود تکلف نهست تا اخلاق مرا بر آید و ز کار خود سازمی و از جمله صفات بزرگ

این یکی نیست که صبر و استقامت
صبر بهتر مرد را از زن چیست | آبیاید بر مرد خوش دست
هر که در تیر باران حوادث
هر صبر در سر کند هر چند زود تر خدنگ امیدش بهدت مراد برسد زیرا که صبر منقاع فرج است

در آهت جزیرین کلید: کتاب قطب

رای کوه و چندیابی گویان بیست که هرگز نفوسد صبرست در حکمت ملوک ترکستان آورده اند

اسیاب مرامی خود را گفت کہ بہیت و ہیکل مردان و بہت و شوکت ایشان فرقیست مشہود ہے
 نہ و دعوی کہ کنند مغرور گردیدہ و قبیحہ ایشان را بیا زباید بصیر و پاداری کہ اگر بمحکم صبر تمام عیان
 مان را بر دانی اعتبار کنید **مبیت** ۱ نہ بدخواست قدر و قیمت ۲ قیمت مرد صبر دانند کہ

ردہ اندک درے کے از امر پیش پادشاہے ایقادہ بود و شاہ باو دمنے مشاورت میفرمودند
 مے در پیر تنے ایقادہ بود و ہر ساعت امیر را می گزید و بنیش زہر کو خود ضرر میرسانید تا وقتیکہ
 سوسے از کار ببقاد و ہر زہر کی داشت بکار برد آن امیر مطلقاً در ان مشاورت قطع سخن نہ کرد

میرودن کرد این خبر پیاوشاه رسید تعجب و متحیر گشت روز دیگر که امیر سلازمست آمد و آن کز نوم را

باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده است که آن الله تحیت معالی الامور حق سبحانه تعالی مردم بلند همت را دوست
 میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت از جند با همت بلند پیوندمی دارد
 که جدائی ایشان از یکدیگر محالست قطع مرغ همت چو بال کشاید اغز و اقبالش ایشان بشمار
 پیش چو گان همت عالی اکثرین گوی آسمان باشد سلاطین بهت عالی چو کاست کافی و مدگار است وانی
 هرگز از ایشان همت بیشتر بقدم شوکت از دیگران پیشترست فرد همت بلند دارد که نزد خدا خلقت
 باشد بقدر همت تو اعتبار تو یعقوب لیث را در ابتدا جوانی یکی از پیران قبله گفت که خاطر کمال
 تو نگرانست چه درین سن که تو هستی هنگام استیلا به شوکت و غلبه نیست دست پیاپی دست کن
 تا از براس تو کریمه از خانواده بزرگ بخوایم یعقوب گفت عروسه که من خوش کرده ام دست پیاپی او
 آماده است پی گرفت آن ابرین عرض کن تا ببینیم که چیست و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست چو
 سخانه درآمد و شمیر بیرون آورد و گفت من عروس مالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دست
 پیاپی من این تیغ جوهر دارد این شمیر چو ش گدار است شعبه بانجست نیک بکسب است
 مهر عروس ملک از تیغ تیرست دم درین معنی گفته اند فرد عروس ملک آن مرد گدار است که اول از گری تیغ داد و گارش
 و در همین معنی این بیت مشهورست فرد عروس ملک که گدار گریزد که بوسه بر لب شمیر آمد از زده
 آورده اند که در آن ایام که اسکندر میخواست که رایت جاگیری از سرحد روم بر عزیمت ضبط ملک
 عرب و عجم برافزارد و رکاب هایون بحبت تخیر بر وجه عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناکمل و ناظر
 بود در سطر طالیس حکیم که وزیر آن حضرت بود چون علامت فکرت و نشان حیرت بر جبهه حال و ناصیه
 احوال او ظاهر دید گفت که ای شاه جهان اسباب دلت مینا و آماده و قدم و خشم در موقوف بندگی
 فرمانبرداری استاد خزانة مهور و ملک تو فخر نیست بصفت استقامت آورده و دنبال دولت و شرف
 استقامت پیر است اقبال کبر موافقت بسته و جاه و جلال برآید لی بخند نگاری نشسته تو ز غصه خیز
 و تفرق خاطر از هر سبب صیت اسکندر جواب داد که تا مل سکیم که عرصه جهان بغایت محضرت سبب

دست که کمال
 بلند است
 که در
 شرف
 است
 بلند است
 که در
 شرف
 است
 بلند است
 که در
 شرف
 است

در غرقا به ملک فلکند چیت گفت مراد من نمی آید عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مس صرف کردن
 در روی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن جد من در آنست و جهد من برای آن که خود را
 بمرتبه رسانم که کسی از انبای جنس من با من شریک نباشد گفتند این همه بنیاد صفت کاره بسیار
 مشکل است گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدن نیست و بار قنای و قنای کشیدنی آنکه در کاره بلند
 تلف شوم بیک در کاره پست بمیرم لاجرم بدن جد و جهد رسید بدان منصب که رسید مشغولی
 میباشد بحسد و جهد و کار امان طلبند دست گذار هر چیزی که دل بدان گراید اگر جهد کنی بهشت آید
 و چنانچه جهد و جهد بنای بزرگی نصیب می یابد بفضیله این صفت که لطافت و کسالت است اسپاسم کت
 و دولت در هم می شکند یکی را از اهل ظاهر سوال کردند که سبب وال ایالت و انتقال دولت شما چه بود
 جواب داد که شراب شب و خواب با مداد یعنی از کاهلی بکار ملک پرد ختم و از کسالت رسم جلالت بلند ختم
 لاجرم سفینه اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما باطل مراد رسید
 بنای دولت خویش آن گنجی است که شام می خورد و صبح گاه خواب کند

باب چهارم در ثبات و استقامت و آن پایداری باشد در کفایت مهلت
 و مداومت بر دفع مکاره و دلیات و فی الحقیقه ثبات شمر می آید و بر کاست و نتج فواید قلال و نباتات
 و بیج زمره را از طوائف خلق بصفت ثبات آن و استیلا نیست که ملوک راجه ثبات پادشاه بر رعایت
 فرمان برداران و دفع و دفع متمر و آن و دیگر داران نزدیک خاص و عام روشن نگردد و شتم و خدمت سر
 خط اطاعت نه نهند و اهل ثباتی و ضیاء از مواء عصیان و عناد از تنایند پس ملک را به ثبات استقامت
 است و ملوک را از دستداد و استقامت **هر که اوست افسری از کوه ثبات** در اوقات بگذرد از چرخ ثبات

حکمی گفته است هر که خواهد که اساس سلطنت او از اندام امین باشد باید که بنا به کار خود بر ثبات
 و وقار نهد و **پایه ثبات امین باش** که هر یک که به است پائیدار بود و ثبات قدم است
 که از راه درویش خود بدغدغه هیچ موسوس رودی بگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسه هیچ موسوس
 نوزد که مدد رفیق نبات جز بطریق ثبات رودنی نماید چنانکه حکیم الهی میفرماید **صفت شوی**

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

در تیره و تیره نجات دادن | هیچ خصلت از ثبات دل | میل و اراده نیست در جرات | در محالی ثبات و ثبات

و ثبات و ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کار که شروع نماید تمام آن بر ذمه اتمام لازم و اندوخته اند
که قصیر و کم از نوشیر و آن پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت من هرگز کار بیوده نفرایم و هر منی
که بدان امر کنم با تمام رسانم قصیر فرمود که هر حکمای یونان همین گفته اند **شمسوی** **هبط** که انگلی چو مر
جست که بکین تمام گردان | ایسی عملی که بر زوی | باید که در گزگون سازد | و علامت دوم است

کشتن که بر زبان جاری شود بنقیض آن نامکن باشد حکم کند چنانچه در تاریخ مذکور است
که سلطان رضی روزی در میدان غنیمت میگشت حمایه دیر شنگی گران بردوش نهاد و بحسب عمارت
سے برو و در بردن آن سنگ پنج بیاری کشید سلطان چون شگفت او مشاهد کرد از روی رافت
جلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حال این سنگ این حال آن سنگ ادر میان میدان
بینه اخت مدته آن سنگ میدان بود و اسپان چون آنجا میرسیدند به چشمتی میکردند و میزدند جمعی
از خواص بوقت فرصت آن حال بعضی سلطان رسانیدند که فلان روز حال بنا بر امر عالی و فرمان یون
سنگی که بر پشت داشت در میان میدان بینه اخت و اسپان از آن راه بکلفت میگزدند و کسی غیر آن
حال آن سنگ را نمیتواند گرفت اگر فرمایند تا از آنجا بردار و در راه خالی ساز و مناسب بنمایه سلطان فرمود
که بر زبان نگذشت است که نه اگر گویم برادر مردم آنرا بری ثباتی ماحل کنند گو آن سنگ همان جا باش
نقل است که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بود بعد از وفات او نیز بحسب مراعات
سخن او بچاکس از اولاد او برداشته قطع

سخن شاه شاه بهر خست | همه حال یاس با بدشت

آنان که در نقیض آن ظاهر | باید از املج دل نگاشت

باب یازدهم در عدل عدل شمه است ملک رای و شمه است نور افزای

و ظلمت زدای و حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت میفرماید **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُعْدِلِينَ** و الا احسان عدل
است که داد و مظلومان دهند و احسان آنکه مردم را حق بر جاست مجروحان ننند و در خبر آمده است
که یک ساعت عدل پادشاه در پله میزان طاعت راجح تر است از عبادت شصت سال زیرا که نتیجه عبادت

له سران
له سران
له سران
له سران
له سران

له سران
له سران
له سران
له سران
له سران

۱۰ ۱۶۱

خبر بجعل نرسد و فائده عدل بخاص و عام خرد و بزرگ واصل گردد و متناجج ارباب دین و دولت
و مصالح اصحاب ملک و ملت بپرکت آن قائم و منظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست
داز خیر قیاس بیرون آگورده اند که یک از سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه خدا بگذارد و بعت
حرمت طواف حرم عت بجاے آورد بزی صفا و اجابت دعا از اشراف و افاضه ممتاز و دسر فراگرد و بعت
بست طواف حرم کردگان در دو جهان اسطه تقدیر اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض
رسانیدند که ای ملک شتر ادا سے حج امنیت طریقت و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر باخیل و چشم
غمت ثانی سینه ایشان درین ماه دور دراز تقدیر سے تمام دارد و اگر باندک ملازسه توجه فرمائی خطرات
کلی مقصورت و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان دارد و در جسد و تنیکه سایه دولت آنحضرت از مفارقت
رعایا دور شود هیچ و هیچ پدید آید و تمام تمام خواص و عوام از سلک نظام بیرون رود سلطان
فرمود که چون این سفر میسر نمیشود چون کنم که ثواب حج در ایام و از اینست این طاعت بهر مندرگرم گفتند
درین ولایت درویشیست که مدت مجاورت حرم کرده و شصت حج یا شتر ادا آن بجا آورده حال در گوشه
عزل نشسته است دور آید و شد بر خلق بسته است **گفته ز غوغای خلایق سوره** پاس کشیدست بدان کوه
شاید که ثواب حج توان خرید و از مشیبت آن بچلنی کامل توان رسید یا پادشاه از صدق عقیده سے که
ایل الله داشت بخدمت درویش رفت و در اثنا سے محن فرمود که مرا از زو سے حج از ضمیر
سر بر نهاده است و ارکان مملکت و ملت صلاح در توقف می بینند و استماع افتاد که تراج بسیارست
چه شود که ثواب یک حج بمن فرموشی تا تو بنوائی بری و من ثوابی که درویش گفت من ثواب همه حجاج را
تو میفرودشم پادشاه پرسید که بهر حج بچند میفرودستی گفت هر گامیکه برداشته ام در هر حج تمام دنیا و هر چه
در دنیا است سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقدار اندک بیش در تصرف من نیست و این بهای
بست قدم نمی شاید پس حج چگونه توانم خرید و برین نقد بر بهای همه حج ادر خیال چون توان گذراند
درویش گفت شاهان من پیش تو آسانست شاه گفت چگونه گفت چون در قضیه بطلب
عدل کنی دیک ساعت بچم داد خواهی و داری ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج تو بچشم

و هنوز صبر فرموده باشم و درین سودا سودی بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت
فرمان و سنن هیچ طاعت واجب تر از اشتغال بمصلح بندگان خدا نیست بصفت نصف زمین و نظر
عدالت و حمایت در رعایا نگر نیستن از همه طاعت افضل و اکمل چا اگر حمایت عدالت نباشد از باغی
و شوکت و بار از صفای خلق برآید و چون ضعیف حالان ملک شوند اقویا نیز بر جای نماند چو عدالت
خلایق بیکدیگر باز بسته است و انتظام احوال مردم بفرموده عدالت نیست باغی عدالت نیست که ملک تر گردد

در پیش همه اتفاق نظر گردد	عدل نیست از مردود و در پیش آید	تا هر چه مراد است میسر گردد	و از فضیلت عدالت همین
---------------------------	--------------------------------	-----------------------------	-----------------------

نکته پس که عادل محبوب همه مردمانست اگر چه از عدل او فائده بدیشان نرسیده باشد و ظالم بیفای و بی
جهان نیست اگر چه از ظلم او ضرر بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این حال و مقیاس این
مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است بآنکه نوشیروان کافر بود و آتش پرست و حجاج
بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین مادیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر دافرن گویند بسبب عدل او

و چون ذکر حجاج گذرد بر دافرن فرستند بواسطه ظلم او **ششوی** دادگری شرط جهان است

دولت باقی ز کم آید است	ملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیر و قرار	هر که درین خانه نباشد
------------------------	------------------------	-----------------------------	-----------------------

خانه فردا که خود آباد کرد	عبد الله طاهر روزی سپر خود گرفت	که آیا دولت در خانه ان تا کی بماند
---------------------------	---------------------------------	------------------------------------

پسر جواب داد که ادام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطع

تا پای پادشاه بود بر بساط عدل	بر فرق او نهاده بود تاج سر	چون است از شایسته بر دل کند	تا باشد نصیب دل او طوق بر
-------------------------------	----------------------------	-----------------------------	---------------------------

در انجا رو و اردست که پادشاه عادل سایه لطف خداست در زمین که پناه میگیرد و بوی هر مظلومی
و مقرر است که هر که از تاب آفتاب نجات بخشد و رحمت پناه بیاورد میسر و تاراج او راحت مبدل
گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب سهم حرارت شرارت ظلم بتنگ آید به پناه سایه الهی عبارت از
پادشاه است التماس نماید از کلفت پیدا بظالمان بیکت آن غل غلیل امن و امان آسایش و آرامش

یا بدو فی المثلوی المثلوی	شاه دل سایه لطف حق است	هر که دارد عدل لطف مطلق است	نعم را در سایه خود بجای ده
---------------------------	------------------------	-----------------------------	----------------------------

از شر بر فرق گردد و بماند	حکما گفته اند عدل سبب نجات است	میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی تسلط
---------------------------	--------------------------------	--------------------------------------

سایه لطف
مبارک

سوم اهل عالم چون باز گاهان و محترقان و ایشان بمنزله آبد چهارم اهل رراعت و ایشان بمشابه خاکند پس بخوان
 که از غلبه یکی از ارکان چهار گانه بر دیگر مزاج خلق تباه شود بقیه یک گروه ازین اصناف چهار گانه مزاج
 الحاکم هم روی بتباهی آورد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنظم ماند **قطعه** هر یکی را خلق مرتبه است
 پیش ازین و رافیه تعیین **اگر کس از خویش درگذرد** **فقطها نیز از بسیار وین** هر کسی را بجای و نشان
 پس بولت بجای نشین **یکی از فضیلت عدل آنست** که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف نمی کند
 آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که شخصی پادشاهان عادل در قبر متفرق نمی شود
 و اجزای ایشان از یکدیگر نمی ریزد مامون فرمود که مراد صدق حدیث نبوی شایسته ریسی نیست اما داعیه دارم
 که نوشیر و ان را بنیم که فی الواقع منظر عدل بوده و بر زبان معجز نشان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
 گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس عزیمت مآسن کرد چون بدانجا رسید فرمود تا دو خوشه و ان
 بکشادند و بدانجا درآمد دید تاوه در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و سه انگشتی در دست داشت
 انگشتین هر یکی پندے نه نوشته اول آنکه یا دوست و دشمن مرا کن و دوم کار را به شورت خود مندان شروع نمای
 سوم رعایت رعیت فرو گذار و در روایتی دیگر آمده که لوحی از زر بلاه سه سوسه آویخته بود و بران لوح نوشته
 که هر که خواهد که خدای ملک امرا بزرگ گرداند گویند ما را خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که ملک او
 بسیار شود گویند صفت عدل خود را بسیار ساز مامون بفرمود تا آن پندار را بنوشند و آن خاک را ببطر آلوده
 سرش جوشیدند و متقول است که دران دغمه یکی از ندای مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود
 که عدل را خاصیتی است که بعد از وفات خدای خاک از کافر عادل بازمی دارد اگر عادل بسعادت اسلام
 مستعد باشد چه عجب که در عقبتی نیز ضرر آتش از او باز دارند مامون این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل
 آن وصایا مثبت کرد **مثنوی** **عدل در دنیا نگویند نامت کند** در قیامت خوب فرجامت کند
 اندرین عالم مظلوم **دست** **چون بدان عالم رسی بنواز دست** و از جمله ارکان عدل اصفای

سازد هم حال خود را و اینک و بشارد و خدام سلاطین و اهل مجلس چهارم در اول این شش چیز و ان را در اشکریان و انرا در آتش زنده و دوم اصل قلم چون در ان کتاب و این که در ان کتاب

میخواه که تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیا گوش نکند بحقیقت مرضش معلوم
نشد و بے اطلاع مرض تشخیص آن علاج چگونه تواند کرد **بیت** تو طبیعی و منت بیمارم
حال دل از تو چه پنهان دارم **آورده اند که روزه یکی با بزرگ حال خود باز گفت انفات نفرومود و گویا**

گفت گوش نکردم و باز عرض کرد گفت چند درد سر میدی گفت سر توی درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد
حاجتش روا کرد **سر بر روی بزلت ایامی کن بلطف** دسترس دادت خدا افتاد کار گذر

یکی از سلاطین بزرگی را بر سید که میگویند هر چیز را از تو نیست زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و
جهانداری آنست که اگر مظلومی داد خواهی نماید و مظلومی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصفافرا بینه و با او
بمدار و موااسات سخن کند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عازمانند که مکالمه با خردان
از خصال بزرگان است چه سلیمان علی نبینا و علیه السلام در موبک سلطنت با شرف نبوت سخن مور
ضعیف استماع فرمود **نظر کردن بدو ایشان بزرگی را بنظر آید** سلیمان با چنان حشمت نظر با او نمود

آورده اند که پادشاهی بود در ملک از ملک صبیح پور عدل آراسته و نهال حاش لبصفت نصفست پیر است بیت
شم از یان عدل را سودا زو **خدا را ضی و خلق خوشنود ازو** ناگاه آفتی بحس سامعه او راه

یافت و گرانی در گوش او پیدا آمد ارکان دولت را جمع کرده چنان از بزرگیت که جمله حاضران بر حالش بگریه
آمدند و بر سر تسلیم و تدبیر انگشتند ملک فرمود که شما گمان میرید که من برفوت حس سمع میگیرم چه میدانم که عاقبت
فقد تصور بقوت و حواس راه نخواهد یافت پس بر بطلان چیزی از آن مرد خردمند چگونه اند و گمین شود
گر این بر سر آنست که ناگاه مظلوم داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه او گوش من رسد

و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم مادرین باب فکر کرده ام بفرا مید تا درین دیار ندا کنند که
کسی غیر داد خواه جائه سرخ نبوش تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و بداد ایشان بر شم
داد مظلومان به مقصود محرومان برآرد **دین دنیا را بدین دودش میوزد** و بسیار بوده که بیکت او داده اند

و بفرا مظلومی که رسیده اند از عقوبت عقبی برکت نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملک شاه
سلجوقی در روزی بر کنار از مده رود در شکاری کرد و زمان همت استراحت در مرغزاره فرود آمد از زبان سلطان
دری گاهاسه

ملک شاه غلامی که حاجب خاص بود بدی در آمد گاو دے دید که بر کنایه جو می چید بفرمود تا آن گاو را گرفته
 بکشتند و قدرے گوشت از آن کباب کردند و آن گاو از آن عجزه بود که معیشت او با چهار تیم کدشت از شیر او
 حاصل میشد چون از آن واقعه خبر داشت از خود بیخبر گشت بیامد و بر سر پیکه که گذر سلطان بران بود منتظر
 نشست ناگاه کوکبه دولت ملک شاهی برسد بر حسب و عنان مرکب سلطان گرفت همان غلام حاجب
 تا زیاده بر آورد و خواست که بر آن عجزه بنزد و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا بنگرم
 که نظم او چیست و داد او از دست کیست پس رو به پیرزن آورد که سخن گوے پیرزن حکم آنکه گفته اند

مصرع مظلوم دلی باشد و چیز زبان زبان کبشاد کس پسر پسران اگر دامن بر سر پسر زنده و دندنی
 بغیرت و جلال احدیت که بر سر پسر صراط تا انصاف خود از تو قنایم دست مخاصمت از دامن تو کوکبه نکنم

نیک اندیشه کن که ازین دوسر پسر کدام اختیار میکنی انصاف خود و دامن امر و زنده
 بدی باز آن بود که بستانند سلطان از مهارت این سخن پیاده شد و گفت ز نهاری مادر من طاقت

جواب آن سر پسر ندادم گوے تا بر تو که تم کرده است تا داد تو از دستم پیرزن گفت ای ملک همین غلام که مضمون
 تو تا زیاده عقوبت بر سر من کشید چشمه عیش مرا مکر ساخته است و گاو دے که معیشت من و تیمان من از
 شیرش میا بودے کشت و کباب کرد ملک شاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده
 گاو هفتاد گاو از حلال ترو جی بدو دادند و بعد از چندگاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در
 حیات بود نیم شبی بر سر قبر و آمد و روے نیاز بقبله دعا آورده گفت الهی این بنده تو که درین
 خاک هست و حقیکه من درمانده بودم دست من گرفت حالا او درمانده است تو کبرم و سنگیری اکن من بیچاره
 بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشود این زمان که او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود برو
 بخشای یکے از جمله عباد ملک شاه را بخواب دید پرسید که خدا یتاعے با تو چه کرد فرمود اگر دعاے اکن
 پیرزن بفریاد من نرسیده از چنگال عقاب عقوبت خلاص ممکن نبودے **مشنوی**

گفت که برگردان کن پیر	گر دعایم نشدی دستگیر	بے نظرم محبت پادشاه	حال من عجزه بودی تباہ
داد من او را به عاره نمود	فیض عایش در رحمت کشود	اکن دیگر محافظت حکم اتمیست یعنی دایمے که در پادشاه	

در آنست که ای پادشاه
من مملکت را به تو بخشیدم

در آنست که ای پادشاه
من مملکت را به تو بخشیدم

در آنست که ای پادشاه
من مملکت را به تو بخشیدم

که موافق و مطابق احکام شرع باشد و در ششم رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالاس همه حکماست هر که سر
از حکم حق نه پیچد سچکس نتواند که سر از حکم او پیچد **فرد** **هر که پادشاه و سلاطین در است** **محکوم است آن که بر این است**
نقل است که در ایام خلافت مامون کسی گناهی کرده بود و از آن شهر فرار نمود. برادر او را پیش مامون حاضر
کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و اگر نه او را بوجض برادر بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر
عامل تو خواهی که مرا بکشد و تو حکم فرستی بدو که فلان را بگذارد آن عامل مرا بگذارد و یانه گفت بلی بگذارد پس من
حکم آورده ام از پادشاه که تو بنیایت او جاکمی که مرا بگذاردی گفت نشان تو کو گفت نشان من اینست که
خدا ایتقانی جل جلاله می فرماید که **وَلَا تُزْزِلُوا آيَاتِهِ وَتُزْزِلُوهَا غَيْرًا** یعنی سچکس را بگناه دیگر می گیرید مامون متاثر
شد و بگریست و گفت او را بگذار که حکمی حکم و نشانی بهرم آورده است **الآنکه** **الحکم و هو خیر الی کمین باعی**
حکمی که آن را بار که کبر باو **بالا تراز مقوله چون چهر او** **حکمی صاهرت دیوان لم نزل** **خود نه به مخالفت آن کرد**
آورده اند که عمرو لیث یکی را سخن صاحب غرضه مجبوس ساخت مادر آن کس عرضه داشتی نوشته
بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو رسید پیرزن تعجیل کاغذ بازی کرد که بدست عمرو بدو مرکب عمرو تند بود
در رسید عمرو متغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کرد و در آنجا در گذشت باز عجزه بر سر راه آمد بایستاد
سما عمرو باز گشت دیگر باره پیش آمد و نظم نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند مادر فلان مجبوس است
عمرو از او متغیر بود و رو بگردانید و بدو ملقفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بیگناه
من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندانند که هر که
در حضرت سلطان عاصی شود سزای و اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من
این حکم می کنم گفت پس حکم خدا کجاست که هر که حکم تو خواهی کنی از سبب این سخن لرزه بر عمرو افتاد و
بیوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا مجبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت خاص بدو پوشانیدند
بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت ادرادر شهر و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند
عمرو لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذارد **فرد** **او حاکم است ما همه محکومیم** **ما را چه اعتبار بود حکم حکم است**
اگر کسی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و به نیکوخواهی ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه را

درین باب اثر تمام است اگر نیت عمل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نفوذ باشد مطلق این باشد برکت
از محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدی رزق اللہ روحه انیعنی را در
ملک نظم کشیده مثنوی **دران کوش تا هر چندیت کنی** **نظر در صلاح رعیت کنی** که سلطان اگر نیت بد کند
هم جهانی بهم برزند **آورده اند که پادشاه قباد در دره در شکار از شکر جدا افتاد و هو اگر مرشد**

و او از تشنگی بی طاقت گشته هر طرف می نگرست و سایه و سر شیشه می طلبید و دور سیاه بی بنظرش در آمد
مربک بدان طرف را ندید و میانه باریه زده و پیرانے باد ختر خود در سایه آن نشسته چون
قباد برسد آن زن از خیمه بیرون دوید و عنان نش گرفته فرود آورد و حاضر کرد قباد
طعام خورد و آب بیاشامید خواب بر او غلبه کرد و غلطه بسیار میزد چون از خواب در آمد بنگاه شده بود شب
همانجا اقامت نمود بعد نماز شام گاه از صحرا بیامد و دختر که آن لال آن گاو را بدوشید بسیار حاصل شد
چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر سر ایشان اطلاع
نیابد هر روز چندین شیر از گاو میگیرند و در هفته یک روز سلطان بهند مال ایشان را خلی میبرد و خزانه
را تو فیر می شود نیت کرد که چون بدار الملک برسد آن مواضع را بر رعیت نهد چون صبح شد دختر گاو را
گرفت و بدوشید اندک شیر فرو داد فرماید بر آورده پیش مادر و دید گاه مادر روے بدعا آرد که پادشاه ما
نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بار ملاگا و ابسیا شیر داد و امروز اندک
هنگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه و تعالی برکت بر دارد قباد گفت راست گفتی و آن نیت از دل
بیرون کرد و گفت اکنون برود بر سر کار شو پس دختر برخواست و دیگر بار گاو را بدوشید بسیار حاصل
شد بار دیگر پیش مادر و دید و مرده نیکو نیتی پادشاه بوس رسانید و از اینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است

از ابر باند و آفتاب تابنده حکیم فردوسی گوید مثنوی **نهر آن غم کو ابر بهاران بود** **در اندیشه شهریاران بود**
چو بدگرو اندیشه پادشا **نیابد زمین غم بوقت هوا** **چو عادل برشته رخسار منال** **که حدش بیت از فزونی سال**

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم در باغی رسید پیر که باغبانی کردی آنجا حاضر
بود گفت ای پیر درین باغ انار است گفت آری بهرام فرمود که قدری آب انداز و پیر رفت و

لله کوش تا هر چندیت کنی

نظم

فی الحال قد حی پرآب انار کرده بیرون آورد و بدست بهرام داد بهرام بپاشا مید و گفت ای پیر ساسانی
ازین باغ چن حاصل میکنی گفت سه صد دنیا را گفت بدیوان خراج چه میدی گفت پادشاه ما از درخت چیزی
نمیگیرد و از زراعت عشری گیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در ملکیت من باغ بسیارست و در هر باغی درخت
بشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی نمیرسد بعد ازین
بفرایم تا خرج از محصول باغات نیز گیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیا را باغبان برفت و
پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار
دادی و بر این آب نیاوردی پس ندانست که آن جوان بهرام است گفت ای جوان گناه از من نبود
از پادشاه بود که دین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده لا جرم برکت از میوه بیرون نرفت
من نوبت اول از یک انار کن همه آب گرفتم و درین گرت تازه انار بر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن
متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یک بار دیگر برو و مقدار آب انار بیا بپیر
بل باغ رفت و نزد دی بیرون آمد خندان و قدحی مالا مال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت
ای سوار عجب حالیتست که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این
قدح پر آب شد بهرام صورت حال با پیرو میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آنرا باز گفت و این سخن از آن
ملک دو تن در صحنه روزگار بایده کار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیر شوند و نیت بر صلاح حال رعیت
مقصود دارند **پیر شاه که او نیت خود راست کند** یا بد خداست آنچه درخواست کن ای حکما فرموده اند
که عدل خوشترین فضیلتست و ظلم زشت ترین و نتیجه عدل بقای ملک و وسعت ملکست و مجموعی
خزائن و آبادانی قریه و در این دشمه ظلم زوال ملکست و خرابی ممالک و وصالایه هوشنگ بن سیاهک
که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پیر باید که آیت ظلم را مٹوس و رایت جور را مٹوس داری و از
ناوک و مظلومان ستم رسیده ناله را از محرومان محنت کشیده پیر میزی که گفته اند **پیر که نیت میزدن کند به بحر**
نکند و صد هزار تیر و تبر و از سوئے خاقت و دو خاست ظلم و ستم اندیشه کن که جوهر سبب تغییر دولت و
تبدیل نعمت است و در طلب مال که با مال هر کس دست فرو نهی خوش است با رعیت منازشه نه ای که بی ثوابه

کہ جہانیاں جہانوں ساکنان دیاں موبکہ تمام الہی خواہ سان از کمال شادمانی سرفراز ہر کہ آثار عدل و انوار فضلش
 باقطار جہان سید و فرار اقبالش بساط شفقت و شادمان عافیت بسط گیتی باز کشیدہ اعالی از ملکات پائدار
 اوی نازند و اعادی از سبب تیغ آبدارش مے گدازند قطع

کہ باشد لیت قدش فراز قہر حضرت
 نہیں داری تین کہ بر شورش اقبالش
 بود گویون تر زایع بود و در تین امولا
 زمین آمد از تازہ زبان از فیض افرم
 کشیدہ کاتب حکم ازل طغری استغلا
 رعیت دو ملک از خلق آخوہ از غوغا
 ہمیشہ بود دوران ہمیشہ تا گویون

باب شانزدہم در عفو
 حال قدرت برو این خصیلت در فضیلت بر جملہ خصال فائق است و حق سبحانہ تعالی پیغامبر خود را صلی اللہ علیہ
 وسلم برین صفت امر کرد کہ خذ العفو و فر اگیر سیرت عفو را و تجاوز از گناہی کہ بہ نسبت تو کردہ باشند عادت کن و
 ازین بود کہ حضرت رسالت پناہ صلوٰات اللہ علیہ وسلم علیہ در ذریعہ فتح مکہ ہمہ صنادید قریش را کہ انواع ایذا
 و آزار بہ در سانیہ بود نداد و کرد کہ انتم یطلقوا و دلہاے ایشان را بفرستہ عفو خواہد کرد و انید لا تشری علیکم الیوم
 با عی عادی ہما نہ جہلی نہ کنیم

بجز نیکی خلق و نیکی خوئی نکنیم
 و آنہا کہ بجای ما بدیہا کردند
 ما با ایشان بجز نکوئی نہ کنیم

حکما گفتہ اند ہر چند گناہ بزرگتر است فضیلت عفو کنندہ زیادہ تر است
 آورده اند کہ یکی از گنگاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکہ چند کس را از اقرباے ملک کشتہ بود
 ملک گفت بسی جرأت است کہ با وجود گناہان بزرگ کہ از تو بہ نسبت من و خویشان من صادر شدہ از
 عقوبت من ترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد کہ جرأت من در آمدن حضرت تو و فاتر شدن و عقوبت
 بہت است کہ میدانم ہر چند گناہ من بزرگ است عفو تو از ان بزرگتر خواہد بود ملک سخن او را پسندید و گناہان
 او را عفو فرمودہ بمواہب عنایتش مستظہر گردانید یکی از محرمان ملک سوال کرد کہ چنین خصمی قادر شدی و از او
 انتقام کشیدی و سخن او فریفتہ گشتی گفت نہ چنین است با خود تامل کردم کہ اگر از او انتقام کشم نفس من شاد
 شود و شفای باید و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید دانستم کہ مصرع
 عفو لذت دہست و انتقام نیست

از مامون خلیفہ منقول است کہ اگر مردمان بداند کہ ما را چہ لذت است در عفو کردن
 و چہ ہیچ از ہر گناہ کسی در گذشتن ہر آنکہ تحفہ در گاہ ما بجز گناہ نیاند قطع محرم گراہین دقیقہ بدانند کہ دہم

از حضرت امام علی (ع) روایت ہے کہ اگر کسی از گناہان عفو کرے تو گناہان او را عفو فرما و اگر عفو نہ کرے تو گناہان او را بزرگتر کن

مارا چہ لذت تر عفو گناہگار ہمارہ اترکاب جہانم کیند بعد پوستہ تر دگناہ آرد باقی از اسکندراز اسطیبر کہ دریا
 فلان گنہگار چہ میگوئی حکیم گفت اسے ملک اگر گناہ بنودے صفت عفو کہ بہترین فضیلت است اور گناہ ظاہر
 نشدے پس گناہ آئینہ عفوست و گنہگار سبب ظهور آن صفت شدہ دربارہ او بایکہ امین معنی لفظ
 رسد و نہ آئے عفو درستی شیخ بہمین حکمت گناہگار از اسکندز گفت عفو در چہ وقت
 نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گزاری ظفر کردہ باشد و در حکایت آمد
 کہ پادشاہ بر دشمن خود ظفر یافت و اورا اسیر کردہ در معرض عتاب بازداشت پادشاہ از پرسیہ
 کہ خود را چون می بینی جواب داد کہ خداے چہرے دوست میدارد کہ آن عفوست و تو چہرے دوست
 میداشتی کہ آن عفوست پس چون حضرت غوث ظفرے کہ تو دوست میداشتی توارزانی فرمودہ
 عفوے کہ او دوست میدارد تو نیز بجای آید پادشاہ این سخن را پسندید و اورا آزاد کرد پس ملوک ہند
 را بایہ کہ ترک مجازات پری بہ نسبت مجرم بردن بغل آسان سازند و بشکافت قدرت بر انتقام نہا ہر گناہ
 خجالت زدہ را بہ بشارت عفو بنوازند کہ عادت سلاطین کشور کشاے و طریقہ ملوک عالم اما جہنم بودہ
 از ابتدائی و عالم تا بعد پادشاہ از بزرگان عفو نہادگان آوردہ اند کہ یکے از متریان پادشاہ چہ کہ بود
 و در معرض تادیب متذنب افتادہ روزے آن پادشاہ بایکی از خواص در بارہ آن مجرم مشاورت میکرد
 آن شخص گفت اگر بندہ بجای پادشاہ بودے حکم سیاست کردے شاہ فرمود اکنون چہن تو بجای من
 نیستی کردار من بایکہ خیالات کردار تو باشد من اورا عفو کردم چہ اگر گناہ از او بنود عفو از من نیکو میماند
 اگر عفوست از فردستان گناہ عفو کردن بزرگان عظم و ہر گاہ کسے در گناہے کہ از وصاوت شتال کند وہ اند
 کہ عفو خدای متکلم است بایکہ عفو خود را از گناہگار در رخ ندارد تا خداے تیر عفو خود بوی از زانی فرماید
 اگر تو چہ خجالتیست خدا کہ عفو کردم گناہگارانش آوردہ اند کہ پادشاہ یکے را بلی فرستادہ بود و اورا
 ملو کہ پادشاہ را ناپسندیدہ بود صاوت شد پادشاہ اورا عزل کردہ بفرمود تا بندش کردہ و در پاسبے تخت
 آورد نہ آنجا عتاب و خطاب کرد آن چہارہ گفت اے شاہ اندیش کن کہ ترا ہم فرود اور موقف تھا چہ
 رب الارباب باز خواہند داشت تو در آن وقت چہ چیز دوست میدادی گفت عفو ای گفت یہ حق

عفو
 عفو
 عفو

من هم عفو فرما که عفو کسی باز بسته است بخوبی پادشاه **فرد** + من پیش تو بچشم تو پیش خدا
 اگر عفو کنی حق از تو هم عفو کند + پادشاه ما این سخن پند افتاد و او را بنده برداشت و تربیت کرده باز بر عیسی
 فرستاد **مثنوی** عفو فرمودن مبارک خصلت + هر که دارد عفو خدا دوست + دل ز نور عفو روشن میشود
 و بنیشت سینه گلشن میشود + دوست دارد عفو را پروردگار + آنچه از دوست دارد دوست + عفو در حدی از حد و آبی
 نشاید بلکه در دل محل قهر و غضب بکار آید **مثنوی** + اگر آن جرم ماحدیت شرعی + نباید داشت آنجا عفو می
 عفو او در آن اجزای حد + بارها حد شرعی بچشم نیست

پایه هم در سلم یک از اخلاق الهی علم است کما قال الله تعالی **الان الله عفو رحیم و جبار** بنیاد
 و اولیای ازین صفت نصیب داده اند تا بقوت آن سیرت غضب پاکه مفید ایمان و پیشرو لشکر شیطان
 بشکست اند و در حدیث آمده که قوی ترین شهادت آن کس باشد که مردمان را بشکند و از پای در آمد و قوی تر آنکست
 که در حال غضب در تنبیه مالک نفس خود باشد **شعر** + مدی گمان بر که زهرت پریلی + ختم اگر برائی دامن که گامی
 در کتاب خلیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را بیاخت و در مذبح علم دامن سازند و فرمایند واری
 تا هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و
 زیر و ستان مطیع ایشان اند اگر خشم ویر دست علم نباشد و غضب محکوم بر دباری نبود و بر ترقی و فعلی ختم گیر
 هر چند مردم متشکل شوند و ملک را رونق نماند و پس دریا گفته اند **مثنوی** + بدباری زرقه خردست
 هر که علم نیست بود دوست + و بدست علم اگرانی + غضب بدست است + قهر علم است که سیلاب غضب
 او بآنکه کوه بیابان اگر در بحر افتد بر حدیست او را از جای نتواند برد و ناله خشم با وجود آنکه کوه آتش از آتش
 آن در خلعت دروی تصرف نتواند کرد و بے مد علم آتش غضب هیچ سلطانے تسکین نیابد و بی معاوضت
 بر دباری هیچ حاکی باک نیست و گوی رعایا بر تاج پسر پادشاه عادل نیست که علم را بیزد زنگار خود سازد و بدست
 او بنیاد خشم عالم سوز را بر اندازد **مثنوی** + چه علم اند که غضب گشت است + غضب با همین دباری
 ستون خشم بر دباری بود + یک سر پیشه بخوری بود از سلیمان در آتش نقل کرده اند که گفت روزی در حدی
 حاضر بودم نمکینه از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و در صفای و روشنی چون خورشید تابان

عفو فرمودن مبارک خصلت
 هر که دارد عفو خدا دوست
 دل ز نور عفو روشن میشود
 و بنیشت سینه گلشن میشود
 دوست دارد عفو را پروردگار
 آنچه از دوست دارد دوست
 عفو در حدی از حد و آبی
 نشاید بلکه در دل محل قهر و غضب
 بکار آید مثنوی
 اگر آن جرم ماحدیت شرعی
 نباید داشت آنجا عفو می
 عفو او در آن اجزای حد
 بارها حد شرعی بچشم نیست

و تا پس در نشان بود پس زرگری را بخواند گفت خاتمی بساز کاین یا قوت نیکن آن تواند بود در زرگریاوت
برگرفت و برقت فصدار دوسه دیگر هم در خدمت دس بودم که از آن انگشتری یاد کرد و بفرمود تا زرگر را
بیاورند چون زرگر حاضر شد دیدم که رشته بروی افتاده است و چون بیدی لرزد مأمون پرسید که سبب تغییر تو
گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگیان بیرون کرد و چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری
ساختم و خواستم که نگیان را بنگین دان برم از دست من برسد آن افتاد و چهار پاره شد مأمون تبسم کرد و گفت
برو و این را چهار انگشتری ساز و ترا درین هیچ گناه نیست و این صورت که از مأمون صادر شد فایده علم
و بر داریست مشغولی علم سر بر این کمال بود و سبب عجزت و جلال بود و علم شادی و فزونی هرست
و میانی هر شکسته دلست و توشیه و آن از او زر جهر پرسید که علم چیست گفت نمک خوان اخلاصت چه
حروف آن ما چون برگردانند بلخ شود چنانکه هیچ طعنه بے بلخ و نه نه هیچ خط بے علم حال تمام توشیه
گفت علامت علم که امست گفت علم را سه نشانه است یکی آنکه اگر تر شود و سخت گوی با او سخن سخن
در میان آرد او در برابر آن جواب شیرین بربان راند و اگر بفصل نیز او را بر بخاند بازای آن با او همان
نمایه قطع بود و گویم که چیست غایت علم هرگز بهر دست و نه شکستش هرگز خراشدت جگر بهر جفا
همچو کان کریم ز رخبتش کم مباحث از درخت سایه نگیان هرگز شکست ز رخبتش علامت دوم آن است
که در عین آنکه آتش خشم ز با بزند گیرد و صولت غضب و سهولت آن بیادیت رسد خاموش گردد و این
و نیکل اطمینان دل و نگیان سوخت دور و نشان ساک ملان غضب همین نوع کرده اند نشانه سوم
فرود خوردن خشم است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که دوسه نو با و در پستان است
با کوره یا غستان هدایت سبط نبی و نخل دلی حسین بن علی رضی الله عنهما با حبس همانان انان شربت
بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه آتش گرم در آمد از غایت و دشت پایش بجایه بساط در آمد و کاسه
از دستش بر سر شانزده افتاد و آتش بر خواره مبارکش فرود خفت امام حسین اندوهی تادیب از دست
در دگر گشت بزبان خادم جاری شد و انکار طین انصاف حسین گفت خشم فرودم خادم گفت و انکار
عن الناس گفت عفو کردم خادم تهنه آیت بر خواند و الله تعالی عفو حسین گفت از مال و دولت

آزاد کردم و منوریت معیشت تو بر ذمه خود لازم گردانیدم **ششم** بعدی را مکافات کردن بدی
 بر اهل صحت بود بخیزی به معنی کسانیکه بپزیده اند بعدی دیده و نیکوئی کرده اند و را اختیار کرده که از حضرت
 عیسی علیه السلام و علی علیه السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیز با چیست جواب داد که خشم خدا گفتند بچه چیز
 بزرگتر از این است که تو ان شد فرمود که بزرگتر از خشم خویش و حضرت مولوی در فتوی اشارت به این معنی
 فرموده **نهم** گفت عیسی علیه السلام را یک هزار مرتبه صیت درستی از جمله بی حد گفت ای جان صیت خشم خدا
 که از ان دفع می شود چه ماه گفت خشم خشم خود بود اما ان گفت ترک خشم خود اندر ان هر ترک خشم و شهوت حرص و
 هست مردی و در نهی و بیا بد است که غضب در بسیار مواضع از علم بهتر است چه غضب که از جفت حرص
 طمع یا بواسطه تکبر و خوشنیتن داری بود و در نیت اما براس بزرگوار اعلام استوار دین تین و جت حفظ اسم
 شمع بهین بسیار ستوده و پسندیده است خلا اگر کسی از حیانت حرمان حرم خویش علم در دوزخ عقلا و شرعا
 و عرفان موم بود و از نظر اهل معرفت ساقط شود و چون غیرت به غضبی و خوشنیت دست و پا کمال مرد
 در ان است که محل علم و موضع غضب را بنظر صیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب بود بکار برد و فرد
 و قهر و طعنه اندر محل خود نکوست جای گل گان با شوی غایب غار

پانزدهم در خلق و رفیق مراد از خلق خوشنیت و غرض از رفیق دوزی و دوزخ کی که سازگاری
 باشد با طبیعت و یکی کار سازد به برادر و ملائمت اما خلق نیکو ترین نعمتی و زیبا ترین خصلت و چون
 حق تعالی ایمان را بیا فرمود ایمان گفت انبی مراد قوی گردان حضرت **تک** عظمت او را به نیک خوئی
 و سخاوت قوی ساخت و چون کفر بیا فرمود گفت خدا یا مرا قوت ده حق سبحانه و تعالی او را به تند خوئی و
 بخل قوت داد و در حدیث وارد است که به بهشت در نیا به بخل و بد خوئی است من ندیدم در جهان جنت به
 هیچ اهل بیت به از خلق نیکو تر و در حضرت روح الله علی بنیاد علیه السلام میگذشت ابله با و
 دو چار شد و از حضرت عیسی علیه السلام سخن پرسید آنحضرت بر بسیل تطهیر و تخلق جوابش باز داد آن شخص مسلم بنیشت
 و آغاز عریه و سفاقت کرد چنانکه او نفرین میکرد حضرت عیسی علیه السلام تخمین فرمود و هر چند وی اندر مجادله در می
 حضرت عیسی علیه السلام طریقی را طاعت می نمود عزیز به بخار سید گفت اس علیه السلام روح الله چه بر این

سعی
 در این مقام
 بسیار
 بسیار
 بسیار

بلاطفت و بر دباری گفتند مشکها را بچ چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازگاری و درین باب
گفته اند **قطعه** + معنی که بسیار شکل بود و برق و مدارا توان ساختن + توان ساخت کاری نرم چنان
که توان تیغ و سان ساختن + پیش از دوزخ خود سوال فرمود که سلاطین را انصاف بکدام صفت از جمله منور است
گفت که برق و نرم فونی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفات دعای پادشاه گویند و شاه گریان بدین
رضای پادشاه جویند و سلطنت بهر جاگونی رعیت در رضا جوئی سپاه نظام می یابد و دیگر برق گوشمال محرم بود
می توان داد که بسبب نیش آن می ترسند و چنانچه آورده اند که یک از ملوک که بسبب رفیق و مطلق میسوم بود
مطمن خود را گفت که از براس و سفلان نوع از طعام بنزد و در آن تکلف بسیار بجای آورد و مخفی آن
طعام ترتیب داده بانواع دیگر از اطعمه بنظر آورد و سلطان بر آن طعام که خود فرموده بود نظر انداخت گسید
در و برداشت و بنگیند آنکه لقمه برگرفت گسید دیگر در سب بود و در کرد و در لقمه دیگر هم گسید و دید دست اذن طعام
باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان برداشت مطمن را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی
بنایت کنیز بود و فرا هم ازین بسیار اما بشرطیکه که گس در سب بسیار نباشد حاضران از نعمتی تعجب و کنیز مطمنی
را فرستادی داد و تعذیبه بان همراه نبود **شعر** + چو در مقابل جرم لطف بیند کس شوخی نه و این خجالت و لب
پای نوزدهم در شفقت و رحمت شفقت بر عامه رعایا و رحمت و رفیق بر کار بر بار ملوک
عظیم انسان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیر دستان و دایه حضرت آفریدگار اند که باطل اختیار
واقعه از سپرده تا بر عایت ایشان حال عجز و در دیشان بفرمانت و فریاد مقرون بود و در سب
شکسته با تمام رعیت پروری و رحمت گسری از هجوم بلا که چاربان و تنگاران خان و مطمن گردد
پس پادشاه باید که با سید رعیت آگهی که از محرم ترحم بر عاجزان و غنایا و عوارض سلطنت را بجالایابی
الشفقة علی خلق الله بسیار آید **مثنوی** + در شفقت هر علم بر فرشت کار خود و جمله خلایق خست
از شفقت هر که فرزند + دیده دولت بخش بار شد + سعادت آخرت و سلامت دنیا بر جم و اشتقاق باریت
آورده اند که سبک گیس پر سلطان محمود و اهل حال که ملازم سلطان سحر بود یک سر سب پیش برداشت
دو قات او بنایت بهر سب میگذشت هر روز بفرم نکار بچار رفتی اگر صید بهر سب است آید بر آن آید

طعام
سبک
ساز
مطمن

روزی آهوس دید که با یک خود در صحرائی چیده سبکلیس سپ بر تخت آهوس نیت چون یک خود بود و با او
 نتوانست که نیت او را گرفت و دست و پایش برست و در پیش زین نهاده راه شهر برگشت آهوس که خود
 را گرفتار دید بازگشت و در پی سید وید و فریاد میکرد وی تا لید سبکلیس را بر دوسه رحم آمد دست و پا
 آهوس که را بکشاد و سر برادر او مادر آمد و بچه را در پیش گرفت و دوسه آسمان کرده زبان بیزبانی میآید
 کرد مصرع **آنی که زبان بیزبانی آتی سبکلیس دست منی بشهر باز آمد شانه حضرت راست**
 پناه را علی الله علیه و سلم خواب دید که او سبکلیس را سبکلیس بواسطه آن شفقت و رحمت که از تو
 در وجود آمد و محبت آن کرم و مهری که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی بحضرت حق تعالی اقرب
 تمام یافتی و ما از تو شنود شدیم و حق سبحانه و تعالی ترا شرف پادشاهی که امت کرد باید که بر بندگان حسدا
 بهین نوع شفقت بجای آوردی و درباره رعیت خود طریق رحمت فرودگذاری بزرگ فرموده که چون
 بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی می یابد اگر محبت رحمت بر انسانی سلطت ملک
 باقی یابند هیچ عجیب و غریب نباشد مشنوی دست رعایت از رعیت ملک کار رحمت بر رعایت پاد
 رحمتی که بجز رحمت اند و در کم و لطف تو دل بسته اند حکما گفته اند که اگر آنکه شفقت سلطان است
 که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود نپسندد بر ایشان نپسندد و ایشان نیز مال
 و جان خود را از دوسه دریغ ندارند و هر چه دارند فدای دوسه کنند و همه محبت خود را بر دکنی عمر زیادتی
 دولت او گمارند و چند آنچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی را نظر رحمت بر او
 بیشتر و مشنوی بهجتانی بنشیند بر تو دوسه از غیب بکشاید تو اگر رحمت ز حق داری تنها
 تو هم بر دیگران رحمت بفرما و شیر یا یک پس خود او رحمت کرد که فرزند جلد کن تا به شفقت عام
 و رحمت مالا کلام رعیت را از مرتبه رعیت بدرجه دوستی رسانی تا دلداری کن تو شود که چیزی دوسه دیگر است
 هیچکسی پسندد که بتو شکایت مرادشان را کلام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوبترین
 شکار است زیرا که چون دلهای ایشان را بخود راه دهد دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه
 در دل رعیت جای گرفت هیچ چیز دوسه مضایقه نمی کنند **ملک منی طبعی پیری را کن**

بر آنهاست تند و بسیار که مسافران را در بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار
 آمده که هر که پنهان کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند خدا عفو جل گذشتن هر طایفه و آسان
 گرداند و دیگر عمارت حوضهاست بزرگ و حفر چاهها در راهها و محله ها که آب کی می کند سبب ایمنی باشد از تشنگی
 قیامت و منقول است که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه آله عرض کرد که میخواهم
 که از برای روح مادر خود خیر کم و صدقه بدهم مراد آن چه میفرمایند حضرت فرمود که بهترین تقدیر است
 آن صغالی چاه بخرید و بر مسلمانان دقت کرد و ثواب آن روح مادر خود بخشد و دیگر تعمیر مشاهد بسیار که در ترویج
 فرائد بهتر که سبب آن میشود که ارواح مقدسه اسودگان آن حرارت مبر روزگار سعادت آثار عام و خاص
 گردند و از جمله خیرات کینه آنست که موقوفات بقلع خیر و ابواب البر از دست متاثر و متغلبان آنست
 نموده بمرور امین و متدین سپارند و محصول آن را برباب و طائف و اصحاب استحقاق چنانچه شایسته
 باشد برسانند و بر اعمال و قف اعمال پاکیزه و بادیست و نیکو ساش تعین نمایند و بران نیز اعتماد
 فرموده بهر چند وقت بعضی امور مباشرت آن اوقات مشغولی کنند و در مهم وقت املا و قطع
 مشاغل و مسامحه رواندازند چه تثبیت این تقویت شریعت است و هر که مهم وقت را بدستور شرع شریف
 فیصل و حکم الهی علی آن تکیه کند در اجر و ثواب با و اوقات شریک نشود و خیرین یا دلیل خیر باشد
 تا از اهرم در آن ثواب دهند و آنکه در باب خیر اطاعتی رفت نظری آنست که ثوابات صدقات جاریه
 بپایان است آورده اند که یکی از بزرگان که در دعوت حیات بموکل اهل پیرو بود در دست اهرم
 مرحله فانی بسر کس جادوانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات ویران شده بود پرسیدند
 فرمود که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت میفرسودم ناگاه پرتو نجات از دون
 ارم آبی برسد و حق سبحانه و تعالی گناهای مرا بیا مریذ مسائل از دوی استغفار نمود که هیچ دلتی که سبب
 آمرزش چه بود و بچه وسیلت صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری و بیا بانی بها طے ساخته بودم
 مگر در دیشی در گرم گاه روز بسیار آن رباط پناه آورده و زمانه استراحت کرده چون تسکین او بر حجت
 مبطل گشته بود از دوی نیاز نه بان بر عا کشاده و برین وجه گفته که خدا یا بانی این موضع را بیا مریذ

۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و طغیان سلوک خواهد داشت پیش از آن که آن صورت از قوه فعل آید بتدارک آن متعالی باید نمود فرد
 علاج و اقمه پیش از وقوع باید کرد درین سوره قدر و جزوت کار دارد | خسر و ازین خیر اندیشه مندا شد و گفت اگر او عمان
 غریب از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیار از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه
 موافقت پیش گیرند و ممکن که از آوازه باغی شدن او قصد درارگان ملک پیدا آید و از بدین طایفه
 گشتن او قریب بقواعد سلطنت راه یابد **میت** میا دابر گردید و بیدار شد که در ملک پیدا شود شور و شکر
 پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود رای همگان بر آن متفق شد
 که او را بنده باید کرد خسر و بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بود صنع
 بالا تر از مسود او بنشانند و ذکر محارم و مفاخر و سیرت های ستوده و خصلت های پسندیده او بر زبان رانند و
 انقاس و خزان و نفوذ و وقایع خویش زیاده از استحقاق و بے بدو عطا فرمود مشیران نیکو رای
 که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب خلف از مقرر عریض
 جایون چه بود شاه تبسم فرمود و گفت من رای شما را خلاف کردم و از عزم خود انحراف نه وزیریم
 شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را بکمترین بندگی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از بند
 احسان نه دیدم و دیگر تامل کردم که محل هر قید عضو نیست و بندگی که بر یک عضو افتد پدید است
 که چه نوع بندگی باشد خواستم که بند برداشتم که دل سلطان مست و اعضا و جوارح خدم و خشم او بیند
 و چون اهل بقیدگی مقید گردد و هر آنکه تمام اعضا و جوارح که تیغ آویند بسته گردند و دیگر بنده آهین بر
 عضو که نه بند بسویان سوده گردد و بند کردم و احسان که بر دل بند هیچ خیر فرسوده گردد و در مثال آمده
 که مرغ وحشی را بدام مقید توان کرد و آدمی را با احسان و انعام مقید کرد **کرم** پیش کن گامی ناده امید
 با احسان توان کرد و خوشی مقید **عذر** را با لطافت کردن نباید که نتوان بریدن تیغ آن **چو** شمشیر کرم بند لطافت وجود
 نیاید و گریخت از دور وجود و هم چنانچه بخاطر خسر و رسیده بود آتش مخالفتش بآب که از سر شمشیر احسان
 ایاد شاهی مترشح شد فرو نشست و تیغ نهال کینه از زمین سینده او بقوت سرچرخ کرم سلطانی منقطع
 گشت و بعد از آن چون بندگان صفائی میت بخاکش کمر بستند که زبان سیاری بر میان خدمتگاری

بسته تعبیه عمر از پنج فرمانبرداری وی شرافت است از آن ترازش گری یافت از او بعد از آن وی شرافت از او
 دورین با سبیلین رباعی بسیار خوب متاوه باغی با هر کرم کنی از آن تو شود و اندر هر وقت مع حوائج تو شود
 بادشمنش اگر سخاوت دزدی اشک نیست که بار مهران شود و از خفیلست جو دیکه است که دلهاست خلاف طریقت
 را دوست دارد و هر چند که از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند
 که در عراق مردی کهیم و جو از دست هم او را دوست خواهند داشت و جز ازین خواهند گفت بلکه
 اگر کسی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس شناسد او گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ
 تالیف این رساله که نصد و هفت سال است از وفات او قریب نه صد و چهل و پنج سال گذشته
 هنوز به یاد گذارش بر یارین آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به پیرایه شاد و تمسین پیرایه فرد
 نماند حاتم طائی دلیکت باید با نام بلندش بنیکوی مشهور آورده اند که چون آواز او از دوی حاتم جزیره عزم
 را تا دارالملک مین فرو گرفت و مصیبت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و
 حاکم مین و پادشاه روم بعد از آن او بر خاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردند و
 لات جو از دوی زدند و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و وطنه کرم و جود و
 در همه اطراف سائند ساری
 پس هر یک از ایشان با او بطریق سلوک کردند و والی شام حواست که او را بیایند یکس فرستادند
 صد شتر شمشیری سیاه چشم بند کوبان طبعیه و مثل آن شتر در دای عرب نادر باشد اگر یافت
 شود بسیار گران بها بود فی الواقع در اوقات این نوع شتر در رید حاتم نبود چون کس پادشاه شام
 بحاتم رسید و پیغام والی را گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن شمشاد و طاعه بر زبان آورد
 بر خود و پاکیزه دولت خواهر چه کرم و دیندار و نیکوکار پس ایچی را بمنزل نیکو فرو آورد و اسباب یافت
 چنانچه فراخور احوال او بود و میاگردانید و بفرمود تا در قبال عرب سنای کرد و مذکر هر که مثل این شتر پیدا
 بهای تمام آن و بخرم و میعاد و ماه بهابد در سامن حاصل کلام برین طریق صد شتر قرص کرده سلطان تسلیم
 فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تخر گرفته فرمود که ما این اعلی را

می آمد نمودیم و او خود را بواسطه مادر قرض انداخت پس همان شتران را بتسلع مصروف شام بار کرده است
همان ایلمچی باز گردانید و چون شتران را نزد حاتم آوردند باز بفرموده ما نماندی کردند که هر که شتر
بمن داده بیاید و همان شتر خود را با آنچه بار دارد بگوید و بیرون پس آن صد شتر را با بار بخداوندان داد
در پنج چیر براسه خود باز گرفت خیر سلطان شام رسید گفت این مردت نه حدادی زادت سخاوت حاتم
را مسلم

فصل در آوازه سخاوت احسان حاتم آن مردین جان بخت بر نداشت دیگر عظیم الروم که او را بر فل
گفتند که چون دیدید چه حاتم شنید تقصیر اخبار و تحس احوال و سه گشت سمیع و سه رسانیدند که حاتم مرگ
دارد و با پاسه و بارگی جهان پیایه چون تیر خنک در دود چون عمر گرای زود و پاسه که گرم روی
باتش دم مشابست زده و از تیر گرامی با باد طریق همراهی سپرده مشغولی چو اشک عاشقان گلگون رخ خورشید

جهان پیای ترا در شب بزر خورشید بوقت حمایق آسا جنده بگاه یور چون صرصر مرند قیصر وزیر خود گفت

که خیر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده صیت جو المزدی و دیوتش از قات تا قات فرو گرفته
و من شنوده ام که بدین صفت اسپه دار و می خواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیاوریم و صورت دعو
او را در محک معنی امتحان نمایم و کس از پی مرگ آن بقید مرگ فرستد **من از حاتم آن استانی داد**

بخوایم که او کمیت کرد و او را بدانم که در دی شکوه صحت اگر دکن با بگ بل تیت پس ایلمی بخت آن مرگ

یا تحت دمایا که لائق حاتم بود و فرستاد و اندک زمانه را رسول ملک دم بقید مرگ رسیده در حوالی تنال

حاتم تول نمود قضا را مقارن رسیدن ایلمی ابرسه پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم همان

را دلگیری نموده بمنزل شایسته فرود آورد و فی الحال بفرموده ما آن اسپه را بکشتند و طعاعه میا کرده

نزد همان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب استراحت مهیا ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت

و آن شب از هیچ نوع سخن نگذشت علی الصباح که حاتم بیدار خواهی آمد ایلمی فاش و قیصر بیدار که ز ستاره

بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بنایت اندیشمند گشت ایلمی بفرست اخبارات

بر حسین حاتم مشاهده فرموده گفت اے جو انمزد اگر در داون اسپه مضائقه داری از جانب منیز حیدر

مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا ازین بمنزل اسپه اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل مدو نگار از سن

طلبد بیج وجه مضائقه در حین تصور من نیاید خصم صا که سلطان عظیم ایشان را بطلب یکسپ سفر
 ساخته و بجیت این جزو خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اند نیزه من از تحسنت و تفکر من از غایت
 تحسنت که چنانچه در خبر نیافتم تا آن اسپ آلف نکردم منو من آن یاد در قمار و دلالت

ز بهر تادوش کردم کیاب	که بطلب از پیش پس	بسی می رسد فی کس	بنوعی دیگر وی را هم نبود
خرآن بر در بارگاهم نبود	حقوق ندیدم در این خویش	که همان بخیدل الفاده ریش	مرنام باید در اقلیم قش
و اگر کب نامور گویش	پس پان تازی و تبرکات جاری	جست سلطان روم قریب در رسول	ما نیز از
تختگاه آن دیار بهر مده ساخته	نخوتبر و همه روانه کرد چون لچ	آند قیصر از خواستے حال خبر یافت	
وصفت انصاف پیش آورده گفت	که آئین مروت و قاعده نفوت	حاکم را سلمت قطع	

توان گفت کار در بنو داجالم جز او شهر یار دیار مروت از روی جو اندوختی جهانی بر و ختم شد کار و بار نفوت

دیگر حاکم من پادشاه بود صفت کرم و سخاوت بر و غالب و خصلت احسان و مروت بر و دستوی
 همواره موافق انعام او براس خاص و عام نهاده و فوائد اگر امتن محبت محتاجان در ماندگان آن است
 چو دست خود شش کشاد از عالم رسم خواشین و خاد که اینخواست که جز نام کرم او بر زبانها نگویند و غیر از
 صفت جود و سخاوت او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاکم کرد
 آتش غضبش اشتعال نموده بایزای و مشغول گشته و گفته حاکم مروت صحرانشین است از جمله است
 ولایت من ز اورا تبه مملکت داری و منصب فرمانروائی نه قوت جهانگیری و نه بازوای کشور کشائی

بیت
 ز اورا ترانه است فی تخت تاج از بایش کسے می ندی خراج پدید است که از دست او بچ

کرم آید و با سپ و شتر و گوسفند کسے چند که در دود چه مقدار کرم نماید من آنچه در ساعی حاصل حاکم باشد در روز
 بسال میدهم و صد برابر خوان او در یک چاشت پیش همان می نم مصرع
 بقصه ملک من روزی جسته عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهان انداخته تمام روز چون کتاب
 بر تختی مشغول بود و دستیار بگوهر فانی آستان نمود ناگاه در آتشی میخالت
 در ذکر حاکم کسے باز کرد
 و اگر گشت ناگفتن آغاز کرد ملک ازان بر بخیر و عرق حیدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه

زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهربانری او در دل مردمان قرار گرفته
 نه پس همان بهتر که بدست یاری قلم فکر گشتی عمر او را در غرقاب فنا انگیزم و بعدد گاری استاد اندیشه رقم
 نام او را از لوح زندگی محو کنم **میت** که ما هست حاتم در ایام من اینکلی خواهد شدن نام من
 در پاست تخت او عیار پیشه بود که براس یک درم صد خون ناحق را میان برست و با میدانک فائده
 شیشه دل بسیار کان را بنگ جفاکشی **میت** خوشم ناز نینان بود خوشتر از جودت خور و بیان قلمه انگیز
 آتش شاه یمن او را طلبیده بموایعید خسروانه مستطهر ساخته بران آورده که خود را بقبلیله بنی طے رساند
 و بهر حلیه که داند و بهر شنبه که تواند حاتم را نیست و نابود گردانید عیار تمهید قتل حاتم شده متوجه قبلیله گشت
 و بعد از مدت بدان سر منزل رسیده با جوانی خوشنویس نیکو روی که سیاهی زندگی از جهنم اوتابان خمر
 و خندگی در ناصیه او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهری و شیرین زبانی او را پرستش
 کرد نموده پرسید که از کجای می آئی و کجا میروی عیار پیشه جواب داد که از زمین می آیم و غمیت تمام دارم جوان
 التماس نمود یک مشب بقدم کرم و شاق مرا مشرف ساز تا ما حضرے که باشد بفرستد شریف رسام و
 برین تکلف که کلبه مرا بنور حضور خود بسیار آئی منت دار شوم مصرع **نقد و آئی و شبان نامنور**
 آن عیار خوشنویس و دلبختی بسته آن جوان شده رو به منزل وی نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شتر
 مهربانری بردی و بعد از آن عیار را در خاطر خطور کرده بود و در ضمیر او نگه داشته میزان لحظه لحظه
 میگفت دیگر من بود و مطوعات گوناگون و مشروبات رنگارنگ تیب میفرود **میت** هر نفس بر سر خوش نگر
 خوردنی خوب تر از یکدگر و همان ساعت بساعت بدل آن جوان را تحسین میکرد و بزبان و آفرین
 اومی گفت **شعر** تبارک الله ازین دم می خوشنویس **میت** گذشته ز هم نیکو ان بنیکوئی برین منوال شب تیره
 بپایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد همان باوید اے گر این دواعی زیان
 را میان در بست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دلداد میگرد **میت** دلم می سوزد و از غوغا جلدی
 چه بود که گزیده آشنائی جوان بمیان بسیار در خواست میکرد که دوسه روزی اینجا اقامت نماید و در
 عیار با نواع عذر با متمسک شده میگفت **میت** نیارم شد البته اینجا **میت** که در پیش دارم محب عظیم

جوان گفت مرا تشنه است محرمیت از زانی دارد و همیکه هست با من در میان آن شاید که مردی تو انم کرد
و همراهی بجای تو انم آورد و همان چون دلنوازی و جوار غری از دهن شاهه کرده بود با خود قاتل نمود
که این محرم گلی که مرا در شپیت بے ادا و چنین یارے و بے دستیاری ازین گونه مردگارے را بنجام و نهشت
که مردے با مروت و کار ساز و دجوعے و غریب نواز است هیچ یه از ان نیست که یرده از دوسے کار بردارم
و او را یار و محرم خود ساخته ر دے بساقتن ان محرم آرم مشغولے

چمد نه بے مرد و دستان	درین یارے گرت انتبه است	فارغ و ازاده وانی شست	کار تو از یار میکش شود
-----------------------	-------------------------	-----------------------	------------------------

شکست از بهمنستان جل پسر اول جوان را بحیث انچه بایک آن محرم سوگند داد بعد از میانفنه بسیار و تا کید
بیشمار سر خود را با او در میان نهاد و گفت شتوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جو اندازی
مینزد و دعوی احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن را طاعه از دود و قدیمه بد دل و خدشیه در خاطر پیدا آمده
و من مردے پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و حقاری میگزد و درین دلا سلطان غ لایت
یمن مرا طلبیده و وعده مال و متاع فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آرم و دسره و نه بخت
پیش ملک برم و من بضرورت و بهیشت این صورت را قبول کرده یدین قید آمده ام نه حاتم را
می شناسم نه راه بهتر لب او میسر از درویش پروری و غریب نوازی تو عجیب غریب نباشد که حاتم را بک
نهائی و در قتل او شرطید دگاری بجای آبی که تاسن از عمده عمده که کرده ام بیرون آمده باشم و
بدولت تو از موا عید شاه یمن بهره مند گردم جوان این سخنان را استماع نموده بیست

بخندید و گفت که حاتم نم	سرانیکه ان بیتی از نم	ای همان برخیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار گرد
-------------------------	-----------------------	---

سرم بر دار و سر خود گیر	مقصود شاه یمن حاصل و مراد تو نیز میگردیت	چو حاتم باز ادگی نرسد
-------------------------	--	-----------------------

جوان ابرام خروش از نهاد	عجاری الحال میش حاتم بر زمین افتاد و بر سر بردجیت و پایے وے میداد
-------------------------	---

و میگفت مشغولے	اگر من گلی بر وجودت زخم نه مردم که در کیش و ان نم	دو چشمش بوسید و بر گرفت
----------------	---	-------------------------

وز ناخاطر یمن برگرفت	حاتم اسباب راه او از زانو و راهله تهیه نمود و او را بکسیل کرد و عید پیشه بعد از
----------------------	---

قتل راه چون پیش پا د شاه آمد صورت حال بعرض رسانید ملک یمن از دوسے کرم طبعی منفعت شد

و از راه آزادی و جوانمردی معترف گشت که کسی درین مرتبه حدیچ پس از علیان نیست و سخاوت
 بدین مثابه مقدم و نه چنان آدمیان مذمیت **هست** جو آن مرد مردم صد هزار کار جو با جان فدا نهی کار
 در کتاب جو اهرلاماره آورده که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند قضا را قهر و در محله
 واقع شد که هر پسر بود و وقتی از اوقات باران عظیم بارید و سیل باطل بیاید و نزدیک بود که قبر حاتم
 ویران گردد پسرش خواست که قاب او را بوضع دیگر که ازین آفت ایمن باشد نقل کند چو سر تربت
 او را باز کردند همه اعضا و اجزای او از هم ریخته بود و الا دست راست او که بیج نوع تیرے نہاشت
 مردم از آن حال متعجب شدند و از چنان صورتی شکفت تا ندیدند صاحب دل و میان نظارگان بود
 گفت اسے مردان ازین منی متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب درید که او بدین دست عطا
 بسیار سلطان داده بود و لاجرم در حمایت خیر و کرم سلامت مانده است هرگاه دست کافی بت پر
 بواسطه عطا او غلط بختن سالم میماند چه عجب که تن مومن خداے پرست بوسیله سخا و احسان با خلق خدا
 از آفت سوختن آتش دوزخ ایمن گردد چو حصول ولت جاودان تمسید قواعد خیر و احسان باز بسته است
پیوسته دولتیان بخیر جهان یافتند دولت باقی نکرده استند و ارا از حکمی پرسید
 که پیرایه سلطنت چیست گفت در عزت زمین گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن
 زهر هر که زرد نظر افروست همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که زرد را عزیز و مکرم دارد همگنان او را خوار و
 بمقدار شمارند **قطعه** مال از بهر بر آن بکار آید تا ز بهر نت سپر گردد بر که تن را فدا ی مال کند
 مال و تن عوفیه خطر گردد هر که کی که خوار دارد زهر هر دمانے عزیز تر گردد و اجمعه شد که آئین سخاوت
 و مروت و قوانین احسان و فتوت حضرت شاهزاده عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سهر سلطنت و جهان بینی
 شاه بارگاه اہست و گیتی ستانی دار اسے جهان آراے عبد و بند کشور کشائے **قطعه**
 معین الملک و دولت و اوج کج جو
 جو از نو بیماری عالمے را تازہ میارز از انعام و عطا و محبت نزدیک آن
 که رسم احتیاج از عرصه عالم را تازد نامہ خود حاتم طے کرده و دفتر سخاوت معین بن رائدہ را رقم محو بر کشیدہ
 قطعه کنیز و زمان و فتنه و کجایم شهراب و عیسی و عجم و یار جو عدالت عالم و ملت رقم ملک بودت پناہ سال فی دست چو جو

سلطنت و دولت
 در دست
 سلطنت و دولت
 در دست
 سلطنت و دولت
 در دست

و اشراک بسلام دے آمد بعد از یک ہفتہ پرسید کہ تکلیف مانده است درین شهر کجای سلام مانیا مدہ باشد
 و ما را خبر سیدہ گفتند کہ درین شهر تھے و سچے داشتہ شمارا پر سیدہ و مجلس شمار سیدہ الادو در پیش کبریا
 از ایشان در گوشہ نشسته اند و دیدہ از مشاہدہ این وان بر بستہ و از غوغای خلق باز رستہ اند
 و بیک حق پیوستہ نشوے **مشکوٰۃ** مشکفان حرم کبریا **مشکوٰۃ** شستہ دل صورت کبریا دیدہ نہ کوں مکان در نظر
 بال نہ و ہر دو جان نیر **مشکوٰۃ** ملک و نوبت شامی زدہ **مشکوٰۃ** تحت در ایران آئی نہ **مشکوٰۃ** عید اندر رسید کہ این دن
 کیا نہ گفتند احمد حرب و محمد سلم طوسی کہ از علمائے ربانیند و بد رگاہ سلاطین و امرا تزد نمایند گفت اگر ایشان
 بسلام مانیا مدہ بسلام ایشان رویم پس سوار شد و نزدیک احمد بر پائے رفت یکے دیدہ رسید کہ عید اللہ
 طاہری آید احمد را مجال فرار شد و عید اللہ بجائے دے درون رفت احمد بر پائے خاست و تہمتے
 سر و پیش انگندہ بایستاد و عید اللہ نیز بر پائے ایستادہ بود احمد سر بر آورد و گفت ای سپہر طاہرینیدہ
 یوم کہ مردنکو روئے و خوش منظرے و حالے کہ من می نگرم از ان خوبترے کہ میگفتند اکنون این روے
 یکو را بنما فرمائی خدا کے زشت گردان و چنین رخسارہ را ہمیت آتش و دوزخ سازد این گفت و ردی بقبیلہ
 آورد و بنماز و پوسست عید اللہ گریان گریان از خانہ دے بیرون آمد و نزدیک محمد سلم رفت محمد اورا بارندہ
 ہر چند کہ جہد کرد سود نہ داشت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینہ کہ دے از خانہ بیرون می آید و بنماز میرود و شاید
 کہ ملاقات واقع شود عید اللہ روز آدینہ بیاید و بر سر کوچہ دے بایستاد و شیخ نماز بیرون آمد چون دید کہ سواران
 ایستادہ اند ہانجا توقف نمود عید اللہ از مرکب فرود آمد و پیش محمد سلم آمد سلام کرد پرسید کہ چہ کسی و چہ کار داری
 گفت عید اللہ طاہریم و جزایرت تو آمدہ ام شیخ گفت حاشا ترا بمن چہ کار و مرا با تو چہ گفتار پس روے
 بیرون آمد و درون نگاہ نکرد عید اللہ پیش آمد و دے بر خاک قدم او نهاد و مناجات کرد کہ ائی این مرد
 بر اسے رضائے تو مرا کہ بندہ بدم دشمن دار و دمن بر خفاے تو اورا کہ بندہ نیگست دوست میدارم بجز
 آن دشمنی داین دوستی کہ بر اسے تست این پیر اور کار آن نیک کن با تھے آواز داد کہ سر بردار کہ گناہ
 ترا در کار اطاعت او کردم **مشکوٰۃ** اگر چہ ما بدان روزگاریم **مشکوٰۃ** ولیکن نیکوایان دوست نایم
 چہ باشد کہ بران ہا و رقیات **مشکوٰۃ** بربکان بختیاز راہ کر است **مشکوٰۃ** اور وہ اندر کیے از ملک بدین درویش رفت

مشکفان
 مشکوٰۃ

سنگاره گزیت باور و رعیت همه گزیت خیر و چو پیری این گزیت بگفت تقادند انبر بلا بزرگ
 و دیگر ملاحظه دیانت لازمست و دیانت محافظت امانتست که میان بنده و خدا باشد و کسی بر آن
 اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و حیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دوسری بلکه سبب حصول
 رضای خداست **فرد** در دیانت کوشش نماید و دین گیرد و فریغ بے دیانت را ندیند و دست از دین **آورد**
 مردم متدین کرم باشند و زده هر کس عزیز و محترم آورده اند که در اول زبان نوشیروان که هنوز ایت
 عدالت نیز اخته بود و از اشتغال عیش و عشرت بکار رعیت پذیرفته و بهیاسگی او مردی بود که کم
 مشهور و بر رعایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور **میت** با حساش فقیران شکسته
 زنده احتیاج آرا شکسته **آورد** خوان افغان گسترده و خاص و عام را بهمانی آورد و چون آوازه
 او بمردی برآمد و صیت جو افروزی او در افواه و السینه افتاد و نوشیروان بحسب امتحان لباس بازگانان
 پوشیده بخانه او رفت و میزبان او را شناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشته و از دقایق
 حرکت و موازیم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت و او را در صیفه آورد که پنجه آن در باغ انگور بود و انگورهای
 لطیف رسیده بر تاکهای نمود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد
 و در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی باز گام و با آوازه نتوت و جو افروزی تو ترا تصدیق و اودم آنچه درباره
 از کرم و حسن تنیدم **مصرع** **چون** بدیدم هزار چندان **الکون** بیروم بر من حکم فرما که برک تو چو تخمه درستم و چه بدیدم
 تر تیسیم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه سباب مهیاست چون پرده خست سیاحت و ترتم تکلف بطرف
 میزبان گفت مرا میل انگور تازه است اگر شما را باغی بزمیایر بک بیا زنده تر بک من بفرستید و نوشیروان
 گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا انان نخوری گفت ای خواجه پادشاه مامور عالم و غافلست پر دای رعیت
 نذر و انگورهای مردم رسیده و کسی تعیین نمی کند که جز گیرد مردم دیگر بے ملاحظه حرز انگور بخورند و من
 محروم هستم آنکه حق او درین باغ هست و هنوز حرز نگذاشته اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و دزد باشم
 من خیانت و بے دیانتی حرامست چون غوره پدید آید در باغ بندهم و مهر کم و نگذارم که هیچ آفریده و انچه
 رود تا وقتیکه پادشاه عشرت خود بگیرد انگور من دست با انگور کم نوشیروان که این حکایت شنید بگریست

وگفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عمل
 پیش گرفت و آن مرد را معزز و محترم ساخت قطعه از دیانت کاری باین نظام و زمانت مرد کامل می شود
 بے تکلف از تنیق خلق راه دولت دارین حاصل می شود در اختیار آمده که پسر امیر بلخ در نزد بے تماشا
 بیرون آمده بود و گذرش بر دیوار پستی افتاد نگاه کرد پیرے دید ز نارے بر میان بسته و سیله در دست گرفته
 درخت می نشاند امیرزاده گفت اے پیر درختی که از میوه آن نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران
 کاشتنند ما میخوایم بانی می کاریم تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی نرسیده و مغرور بود و اظهار
 سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخواهی خورد این گفت و بگذشت پیر پرسید که این چه کس بود گفتند پسر
 امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده بجا شاسوار شده با کوه خود میرانده باغ رسید نجابت و کثافت و وجهه وید
 بسیار خوش هوا شوی درختانش همه بالا کشیده برایشان میوه های خوش رسید زباله درختان سرفرازان
 نواخوان گشته مرغان خوش آواز امیرزاده را آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ
 درآمد پیرے دید ز نار بند که در آن باغ می گشت چون امیرزاده را دید نشاخت و امیرزاده نیز از ایند
 پیر طبقه از میوه های چیده و لطیف پیش آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد در آنجا میوه خوردن
 بدست پیر داد که تو هم بخور و با ما اتفاق نما اے پیر آن میوه را بیکه از ملازمان که ایستاده بودند داد
 و گفت مرا این میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه وقتی که من این درختان را
 می نشاندم پسر امیر بلخ بدینجا رسید و مراد نشانزدن درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و طلب
 رسیده چه ای دور و دور از درمی که درین سن درخت می کاری که بعد از چند سال دیگر میوه آن
 خواهد رسید من سخن ادرا جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری من از
 حرمت آنکه شاید زنده بود و که خدا باشد میوه این باغ نمی خورم تا طلاق واقع نشود و من از عذر
 دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت اے پیر آن امیرزاده منم و آن سوگند من خورده بودم
 از بهر این دیانت که ورزیدی وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بے مشاورت و تشرع
 نخواهم نمود پیر زمانه سریش افکنده تا اے کرد پس آنان سر بر آورد و گفت قبول کردم تا

غلام آزاد کند حق سبحانه و تعالی اور اشتداد و خواجہ دل در غلام بستہ بود اور آزاد کرد و دیگر بارہ بیار
 شد غلام را گفت برو طبیب را بیا تا امر اعلان کند غلام بیرون رفت و در آمد خواجہ گفت طبیب
 کو غلام گفت طبیب میگوید کہ او مخالفست من میکند و بد آنچہ میگوید وفا نمیکند من اور اعلان نمیکند
 خواجہ متنبہ شد و گفت اے غلام حبیب ابگوے کہ از مخالفست یا دشمنم و از قبض عمد تو بہ کردم بعد ازین ^{مصرعہ}
 اگر سر برد از سر جان زوم - غلام گفت ای خواجہ طبیب میگوید اگر تو صفت و فامیش آری مانیر شربت
 شفا از زانی داریم خواجہ غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت **فرد** اگر بعد محبت و فاکنی با حق
 ز روی لطف و کرامت فاکند تا آوردہ اند کہ پادشاہے راجے صیب پیش آمد عہد کرد کہ اگر خدا مہم فراید خوا
 من بسازد ہر نقدیکہ در خزانہ دارم بر نقد و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه و تعالی مہم اور از روی و خوبی
 کفایت کرد پادشاہ خواست کہ بعد خود و فاکند خازن را طلبید و فرمود تا نقد و خزانہ را حساب کند بعد از حساب
 مینے گئی برآمد امرا و ارکان دولت گفتند اے ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید داد کہ لشکر بے برگ
 و نوامانند پادشاہ گفت کہ من عہد کردہ ام کہ این مہم باہل استحقاق رسانم ارکان دولت گفتند کہ علما
 نیز برینند کہ ملازمان ملوک حکم و انطاہلین علیہما از جملہ اہل استحقاقند ملک درین قضیہ متخیر شد بر عہد
 نشستہ بود کہ ناگاہ دیوانہ در گذر آمد فرمود کہ آن دیوانہ را طلبیدہ مادرین باب با و مشاورت کنیم دیوانہ را
 آواز دادند ملک گفت اے دیوانہ من عہدے و شرطے با خداے عزوجل بستہ بودم کہ چون مہم بسازد
 ہر نقدے کہ دارم در راہ او تصدق کنم این زمان مہم من کفایت شد مال و نقد بسیار است امر با اتفاق
 آن راضی نشوند و علما سپاہیان را استحقاق ثابت میکنند تو چہ میگوئی دیوانہ گفت اے ملک در این وقت
 کہ این عہد کردی کہ مال بدرویشان دہم سپاہیان را در خاطر گذرانیدی گفت نہ ہمین گدایان محتاجان ما
 گذرانیدہ بودم گفت پس بدینادہ کہ در خاطر گذرانیدہ کی از امر گفت اے دیوانہ مال بچیست و سپاہی
 بے برگ و نواد دیوانہ سوے از ان کس بر تافت و گفت اے ملک تو دیگر بآن کس کہ نذر و عہد دادی
 کردہ کار داری یا نہ اگر دیگر بار با او کار خواہد بود بعد خود دفا کن و اگر با او کار نداری و محتاج او دفا نیست
 ہر چہ خواهی بکن پادشاہ بگریست و فرمود کہ تہا سوال را بر نقد و مساکین قسمت کرد **مشعر**

غلام
 آزاد کرد

به محتاج غرای شد آخر به در متاب از وفاداری خوشتر و کسان که فرمان داشتند مکرّم و حسن وفا گشته اند
 وفاداری آئین تنبیه است به غم عهد خوردن کارگشیت و حسن عهد از یکس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین
 زیرا که سخن ایشان بسیار به کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد و
 بیان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان رسانند دوست دشمن را بر ایشان اعتماد نمایند
 و در وصایای هوشنگ مذکور است که اسے فرزند از تقصیر عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شایست
 آن نود میرسد **سلطنت** دست وفادار عهد کن تا نشوی عهد شکن عهد کن و ملوک را خود از عهد عهد
 سلطنت بیرون آمدن از جمله لازم است آورده اند که از سیایب در تصرف احوال غلام تقصیر حالات
 مظلوم بسیار میگردد و برنج بخوری کشید و در جمع از ندان گفتند که درین باب میان ما بسیار میانی در
 خرمی و تماشا بازی میانی گفت وعده خود را خلاف نمی توانم کرد و گفتند ما از تو هیچ وعده نشنودیم گفت پادشاه
 در حقیقت خود وعده ایست و در ذمه پادشاه لازمست که بدین وعده وفا کند و قانست که داد مظلوم
 از ظلم بتانده و هر که بدین طریق خود خلاف وعده کرده باشد **مصرع** خلاف وعده نیاید ملکی دنیا
 پادشاه از یکس پرسید که مرد را کدام صفت عزیز میگردد و اند گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضایل حسن عهد
 است که بقای جهان بدان بسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و سلطنت بر شکر ملوک عالم خزان
 خود را بر شتم و لشکر بدان امید صرف میکنند که هنگام خروج دشمن وفای نمایند اگر رسم وفای بقدر بر یکس از
 سپاهیان اعتماد نمایند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معامله و زراعات و تجارت بیست
 عقود و عقود است که اگر به وفای رسد نسق و نظام جهان محو و نابود گردد پس از طریق وفاداری دنیا
 و بصیبت وفاداران باید شناخت **مثنوی** میل کسی که وفایت کند جان به دست تیر بلاست کند
 به چنین دوست که جانی بود و دوستی جان زگرانی بود جان از بهر جهان نیست به هیچ نیز خود وفادار نیست
 یار توان یافت گیتی بیست یک وفاداریابی کسی صحبت آنکس که بعد از صفا دامن او گیرد این است
در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که در آن وقت که یعقوب لیث بنیاشاپور رسید محمد طاهر
 نیشاپور بود و با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه به بنیانی کتابت به یعقوب

فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری میانها نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابت نکرد و کسی تفرضا
و چون یعقوب نیشاپور را گرفت در عایاد حشم را در ضبط ایالت خود در آورد و ابراهیم حاجب باطلی بود
چرا که بود که همه یاران تو بجا کتا بهما فرستادند و با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا تو
سابقه معرفتی بود که تجدید آن عهد کردی و از محمد طاهر نیز شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپرد
و از خود رخصت آن نیاقم که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و بیان بر طرف نهادم فرد
من آنم که سر از خط و خار دارم اگر چه سازند و چون علم بنده یعقوب گفت تو لائق آنی که ترا تربیت کنند و حق آنکه
مهم ترا شست به مصحح اقرین باد و فاداران پس او را از جمله آن مردم بقبول و اقبال خصال
و او را هزارا که بیفاق جانب ولی نعمت خود را فرود گذاشته بودند با انواع عقوبات تنبیهات و عذوبات
کیسه حق شناس از او اسید بر کسی که نیست فائزین و چون نیز حسن عهد با عالم اگر علم کردی که او است تو بگذر و بگذر
باب بیست و پنجم در صدق راستی و راستکاری سبب ایمنی و شگاری قطع
در میان رسته اند و در شکار و جسد کن تا از آن شمار شوی اندرین رسته راستکاری کن تا در آن رسته شکاری شوی
بزرگان گفته اند و صفت سخن اوان فرخ ترست که گویند و رایس بیان در سنگ خلافت این تا گل صدق
در چمن سخن بوی بر خور داری مید بر نفس ناطقه را دهنده خار و رونع بر تن نشاید قطع زبان پاک حقیقت بسیار
که از لوث دروغ آلوده نشی اگر بپنداری از ره صدق سر از گردن گردان بفرای کسی که از بزرگان دین فرمود
که بر قهر یک در دروغ گفتن خوف عقاب و در راستی امید ثواب بود و بایستی که عاقل از دروغ احتراز
نمود و بجا راستی میل کرد و از آنکه دروغ مرد را خواهد و بقیدار میگرداند **میت**
از کجی افتی به کم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی آورده اند که مستر شد خلیفه در وصیت نامه میر
خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ مگو که مردم دروغگوی بے محابیت باشد اگر چه
هزار شمشیر بر او محافظت او در گردا و باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی بر بند شمشیر
ز بانفش جوهر صدق نثار و در نظر مردم هیچ شکوه نیارد و متوجه شود در کار خود راستی بر کار
که هم رسته گردی و هم شکار بود که مردم بستی که خرام نثار شود در استان را غلام اگر چند باشد ایمان سخت که

پاخیز تو اضع کست پیش تر آورده اند که حجاج غلام جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکدیگر رسید
 رسید گفت اے امیر مرا کشت که بر تو حقے ثابت کرده ام گفت ترا بمن چه حق است گفت فلان من
 تو ترا و قیامت میکرد و به نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج
 گفت برین منمنی گواهی داری گفت دارم و به اسیرے دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع بود آن گفت
 آری راست میگویی و من شنووم که او آن کس را از نیست غیبت منع میکرد حجاج گفت تو چرا با او مشاجره
 نکردی و موافقت نمودی در منع دشمن من گفت من ترا دشمن میدانم بر من لازم بود که طرف تو رعایت کردم
 حجاج فرمود تا مردوار آزاد کردند بیکه رسید حق دے و یکے را بحجت صدق مے و این مثل در میان مردم پیدا
 کردن کان الکذب یعنی فاقه صدق یعنی اگر دروغ کسے را میبرد راست را مانده ترست **مثنوی**
 راستی آنجاست که علم برزند یاری حق دست بهم برزند بر آتی خویش نماند کس کرد بر سخن راست زبان کس نکرد
 راستی آورد که شوی ستگار راستی ترا و ظف از کردگار چون سخن راستی آری بجا نامر گفتار تو باشد حد
 و چنانچه کذب آبردے را می برد فراح و هنر دل و طیبیت و لثو و لعب نیز مسقط عریضیت خصم صا از آری
 اختیار که بفراح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و او را تو قصے در دل ایشان نمی ماند و کین چون تالکے مزاج
 کنند کینه در دل گیرد و بگور زمان در قهوه انتقام آید و از آن صورت فتنه باز آمد و در روشانی نام
 مذکورست **مشکوٰۃ** کمن فحش و دروغ و هنر نشین هنر بر پای خود تمارش که اگر شای بر و هنر آبروست
 و گراهی کند چون خاک کویت دیگر غیبت کردن از ذوی الاقدار مناسب نمی نماید چه ایشان را قدرت آن
 هست که بخواهم هر چه خواهند و با هر که خواهند بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و
 ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کردن که شامت غیبت بسیار و مضرت آن در دنیا و آخرت
 بے شمارست **مثنوی** غیبت کس را بتوانی بگوئی زانکه ز غیبت برود آبرو

گوش منبر غیبت گران تا تو هم اینبار نباشی در آن

باب نیت و شتم در انجاش حاجات هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدا بقیعائے روا
شود و باید که بدایخه تواند حاجات خلق برآورد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد بنده خود را

دام گیرای میباید بندگان اورا **فردا** اگر توقع بختایش خداوار کرد و لطف بکرش بندگان
 و راجب را دوست که هرگز انعام ربانی بر کسی بود و افضل سبحانی در حق او بسیار شود
 کثرت احتمال موتات محتاجان و ادای حقوق فرماندگان بر او لازم بود زیرا که وجوب سیدفات
 اهل احتیاج بر قدر نعمت است هر چند نعمت اهل احتیاج و اقتدار بیشتر باشد انجلیح مراد است
 فقر او را کردن حاجات ضعیفا بیشتر باید پس صاحب سعادت که دولت سلطنت بدو ارزانی
 داشته باشد و بواسطه عظمت او را در عرصه جهان داری و کامکاری برافراشته باید که مونس خلق را تحمل
 نماید و در حالت قدرت قضاے حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهره مقصود
 هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف رواند و چون گل اقبال در باغ دولت شگفته می یابید
 و شکوفه مراد در چین ملک بر سر شاخه نبوت جلوه گرمی میند بر آوردن مراد است فرماندگان را غنیمت
 بزرگ شمرد و در آوردن حاجات فرمان دیپارگان را دوست او نیز شکرست **شماره قطع**
 امید خلق و اکن بکرست تو نیز بفرست که با خود امید آید بده مراد فقیران لطیف تابد مراد با که تو از حضرت خداوار
 در حدیث آمده که شادی بدل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان در پراین است پس شرط سلطنت
 اکن باشد که پیوسته منظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بر آوردن حاجات شاد سازد تا ثوابی
 بدین عظمت از دوس فو نشود **اسکندر** در ذوالقرنین روزی تاشب در مجلس حکومت نشسته بود
 و بهیکس بدورن حاجت نکر و چون وقت برخاستن شدند مای خود را گفت که من امروز از حساب عمر
 منی شمارم یکم از نما گفتم روزی که در محبت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت لبش رسد امور
 بر پنج دایم و مهمات مراد و کام فراغت خاطر منیر و محصل باشد و خزانه معمور و سپاه ممل اگر ملک این روز
 را از عمر حساب نکند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه راحته بطلبی
 نزد و حاجت محرومی روا نگردد و چگونه عمر توان شمرد **قطع** زعفران قدر بیشیناید بکار
 که در نفع خلق حسد بگذرد و از آن زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس و هوا بگذرد و او را ده اتم که پادشاه چین
 از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول و ثمنان را

حضرت
 در حدیث

در دست اگر نخواهد کار فرماید و اگر هیچ ضرر نکند و در هیچ وقت خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند
 چنانچه در وقت غضب پس لازم بود در آن زمان عثمان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را
 در آینده فکر دیدن آورده اند که اردشیر بابک از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود
 بفرموده تبار سر رفته خط نوشتند و یکی از غلامان خاصه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانه تغییر
 مزاج بر ناصیه من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رفته بر من
 عزم کن اگر بینی که آتش خشم و غضب است متعاقب آن رفته دوم را بفرست و اگر احتیاج افتد
 رفته سوم را بنظر من و آری مقبول رفته اول این بود که تامل کن و عثمان ارادت در قبضه بغل مار
 مننه که تو مخلوقی و عابری قوی هست که تر هست کرده و خواهی رفته سوم این که تانی پیش
 آرد و بر بدستان که و دعوت حضرت پروردگار بند شتاب کاری معاطل کن بر ایشان که مغلوب توان
 رحم کن تا آنکه بر تو غالبست مکافات آن را بر تو رحمت کند و بر رفته سوم نوشته بود که درین حکم خواهی که
 از شرح تجا و زکمن و از انصاف در گذر مشغولی تو من خود ندم ساز آنچنان که کش نتوان باز کشیدن عثمان
 حکم چنان کن که در وقت بیست و راست بود حکم تو با حکم حق و در تو هیچ مسطورست که چون احمد سامانی
 وفات یافت پسر او نصر بنست سال بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی
 عدالت حکم میراندند تا آن پسر بر سر حد رسید آغاز فرماندهی کرد و ملک پدید آورد و در جزیره ضبط آورد و
 انواع فضائل و اصناف مناقب و حاصل بود اما از روی حدیث سن و عدم تجربه و غرور سلطنت
 زود در خشم شد و بے تامل حکم کرد و بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساخت روزی وزیر
 خود را گفت در ظاهر من هیچ عیبی بینی تا به تدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بگو آنکه ذوات عالی
 آراسته است بانواع معالی اسه شاهزاده مانده پُر فائده براس خاص و عام نهاده و صلا کرم
 و حرمت در داده و نعمت های لطیف و ابواب طریقت میثا شده اما بر سب این خوان ملک کمترست
 و بے نمک هیچ طوع مزه ندارد و نصیر پرسید که ملک این خوان چه تواند بود وزیر گفت ملک این حکومت
 تانی و بر و بار نیست و این خوان را بغایت در خشم و بکساری امیر نصر گفت و چشم و مهر امیر معلوم بود

مشاورت گزینست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین
واقع شود که تبریز این طائفه صاحبست و تنج تبریز صاحب کردن واجب بهرام گوهر سپهر خود را وصیت
کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون صید است بدست یک کس نیاید
و اگر جمعی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثه صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش توان برد
بچیز دیگر پس کن که آنچه تدبیر میسر نشود بشیر و شیرین تر نیز نباشد **فصل** کارهاست که عاقلان پسند
که بعد لشکر حیرت آمیز نشود و آورده اند که سلطان روم را با غنای مصر مخالفت افتاد و لشکر کشیده قصد
یکدیگر کردند و در لشکر و میان کسی بود که هر صورت که حادث شد غنای مصر را از آن آگاه گردانید
و چون اخبار او همه راست بود غنای روم اعتماد کرد و این سخن را بقصر رسانید نه مطلقاً بدان التفات
نکرد و بروی آن کس نیامد و تا مصاف نزدیک رسید قصر او را بخواند و بمحضر و پیش خود مشغول ساخت
و در اثنا آن حال سران لشکر و امرا را سپاه خود را طلبید و گفت امرا غنای روم خواص بدگاه او
بمن نوشته اند و سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود غنای روم دست و گردن بسته پیش من آیند
شمال فارغ و اید و بقوت تمام روی بجار آید آن مرد چون این سخن شنید متحیر شد چون از محاسن روم
آمد و حال این مضمی را نوشته پیش غنای فرستاد و غنای این حال معلوم کرد تبریز و توقف کردن مصلحت
ندید و مصاف تا کرده روی برگزید و بقصر و عقب و لشکر فرستاد و بنده و اموال ایشان بدست آورد و پس
یک تدبیر سپاهی را منظم ساخت **قطع** هر که بی تدبیر گری و دلاوری و شجاعت و ملک بخوای نباشد که تدبیر
بهر خیر مالک لشکر و حیل و حشمت جمله در کارند لیکن بن تدبیر و شجاعتی از ملوک حکیم را بر سید که تدبیر بهتر است یا شجاعت
حکیم جواب داد که شجاعت مشایعت و رای بشاید دست قوی که آن را کار فرماید هر که دست بے تنج
باشد کارش تواند کرد اما تنج را اگر دست نباشد ضائع ماند و بزرگان درین باب گفته اند اگر ای قتل شجاعت
استخوان **فصل** هر که بر سیدند که بهترین راهیا و صاحب ترین تدبیرا که امست گفت آنکه فتنه را فرو نشاند
و بر ملوک لازمست که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را واقع شد و صورت
حال برین مثال بود که دشمن عظیم از فرسان قصد پادشاه هیاطله کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده و کوفی

تدبیر و شجاعت
در این دو مورد
بسیار از ملا و مکتب
در این دو مورد
بسیار از ملا و مکتب
در این دو مورد
بسیار از ملا و مکتب

آورد ارکان دولت ملک خط عاقبت خود کرده طریق پیش بینی پیش گرفته تا آنها بشنم ملک نوشتند
 و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند و دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان در خریطه کرده مهر بران
 نهاده در خزانه سپرد و قضا را بوقت مصاف ملک بیا طلع غالب آمد و دشمن رو به پزیمت
 نهاد و خزانه و یراق او بدست ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت وی بشنم نوشته بودند
 در انجا بدست آمد ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و با
 خود گفت اگر این مکاتیب را بخوانم بفرورت بارکان دولت خود بشوم و ایشان که این حال معلوم
 کنند از من بهر اسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرند و تسکین آن
 بغایت مشکل بود و در حال غوامس در گاه و مقرر بان حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان بخود
 و گفت این نامه است که بزرگان لشکر ما از رو عاقبت اندیشی بجهنم مانوشته اند و او همه را
 در خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده و حالا هم بهمان مهر و دست خدا را ج پیاده در گردن من که اگر
 سر کشاود باشم و خوانده و دانسته که درین نامه چیست و نویسنده هر نام کیست پس بفرمود تا آتش برافروختند
 و آن مکاتیب بسوزند چون ارکان دولت آن لطف کرمت دیدند همه رو بفرار خود باز آوردند و در
 متابعت او یکل شدند و بدین راه ستوده جل را مطیع فرمان و برین منت خود ساخت مشنوی
 بتدبیر کاسه توان ساختن که توان بر تیغ و سنان فتن که کن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه و نفرز ارکان می تبریز خوا
 و گفته اند که با هر کس از ارکان و اکابر و اصناف کاین و مختار باشند مشاورت باید کرد شاید که خود ان را
 چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذاشته باشند و بچاکس در مشاورت زبان نکرده حکایت
 یک از علمای مود خراسان داشت بغایت جمیل و جمله معارف شهر در صد و خواستگاری او بودند
 و آن عالم متوجه بود که او را بکدام یک بدر همسایگی او گزین بود عالم او را طلبیده گفت مرا دختر است
 و خلقه او را خطبه میکنند من نمیدانم که او را بکدام دهم تو درین چه صواب می بینی گفتم من مرد مسلم از
 دین اسلام بیگانه چه لائق مشورت شمام که این سخن از من می پرسید عالم گفت اگر چه تو از دین اسلام بیگانه
 اما مردی اینی و بزرگان ما انکرده اند که با مردم این مشاورت باید کرد و در هدایت آمده است و نوشتن

ساسان
 بنده

بنده

بنده

بنده

بنده

بنده

بنده

بنده

بنده

بنده

هر گاه براسه موقع حوادث پیش از هجوم نواب از فکر صاحب سید محکم کند راه آفات قبل
 از ظهور و قلع براسه روشن در بند دو بر مقدار وقت انباش روزگار اعتماد کند و مراقت و موافقت
 اخوان زمان را زیاده و کمته نهد و بر مانی انصاف خود کس را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مضدان و
 حاسدان سلامت برده ریا عی بر کس که مان دین دنیا طلبید بے بر قوه خرم بمنزل رسید
 آئینه فکر را بن صیقل خرم تاروی مرادند زن بولان وید آبراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوة ابو مسلم را
 بخراسان میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت شمشیر شود دهم تو بموجب بخوار
 از پیش رود هر که ترا فک و تهته از و بدل بعد در هلاک اوسمی نما که یک از حرم سلاطین است
 که بر هر که بدگمان شوند اورا از پیش بردارند و درین باب گفته اند **فرد** از هر که دست کرانه گیر
 اورا سبک از میان بردار و در تاسیج سلامی مذکور است که اسفابن شیر دیر بر قصد بے بستان
 نزول کرده اعدا بران داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند ابو جعفر خبر یافت بر سید قلعه محکم دست
 بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت رسد باخو زده تسخیر آورد و دلی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد
 هر چند خواستند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد باخو دلی میگوید که واسطه کرده که میان او و ابو جعفر صلح
 انگند و تاکید صلح را مصلحت دران مید که ابو جعفر دلی را بقلعه برد و همانند سی کند ابو جعفر نیت تریب
 کرده دلی را طلبید دلی با سرن سپاه و دلیران لشکر خود موافقت کرد که چون با ایشان بقلعه در آید اتفاق
 کرده ابو جعفر را بگشاد چون دلی بدر حصار رسید ابو جعفر محکم کرد که دلی تنها بحصار و آید و تنهاده آمد و مرد
 او بیرون ماندند و ابو جعفر را عارضه فقرش بود مجال حرکت داشت بر غرق داشت بود که از دیر بچای
 آن غرق خندق و محراب نظر و ساه دلی را آنجا طلبید و زمانه انهن نفع سخنان گفتند دلی و ساه
 آن حالت ابو جعفر را گفت خلوت کن تا ستر که از اسرار ملک با تو گویم ابو جعفر فرمود تا جلد خدمت از
 غرق بر قند جز غلاسه خرد سال که حوائج ایشان مینا کرد پس چون غرق خلوت شد دلی و بر غرق را
 در شب و خنجر کشیده ابو جعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بخود شده بود و مجال دم زدن داشت
 پس رسن باریک بر نشین کرد و راساق موزه داشت بیرون کرد و در موضع زمان دیر بچای محکم کرد و از غرق

سید محکم کند راه آفات قبل
 از ظهور و قلع براسه روشن
 در بند دو بر مقدار وقت
 انباش روزگار اعتماد کند
 و مراقت و موافقت
 اخوان زمان را زیاده و کمته
 نهد و بر مانی انصاف خود
 کس را مجال اطلاع ندهد
 تا از شرارت مضدان و
 حاسدان سلامت برده ریا عی
 بر کس که مان دین دنیا
 طلبید بے بر قوه خرم
 بمنزل رسید آئینه فکر
 را بن صیقل خرم تاروی
 مرادند زن بولان وید
 آبراهیم امام کرت اول
 که صاحب الدعوة ابو مسلم
 را بخراسان میفرستاد
 وصیت آخرش این بود
 که اگر میخواهی که کلمه
 دعوت شمشیر شود دهم
 تو بموجب بخوار از پیش
 رود هر که ترا فک و
 تهته از و بدل بعد در
 هلاک اوسمی نما که یک
 از حرم سلاطین است که
 بر هر که بدگمان شوند
 اورا از پیش بردارند
 و درین باب گفته اند
 فرد از هر که دست
 کرانه گیر اورا سبک
 از میان بردار و در
 تاسیج سلامی مذکور
 است که اسفابن شیر
 دیر بر قصد بے بستان
 نزول کرده اعدا بران
 داشتند که ابو جعفر
 سمنانی را هلاک کند
 ابو جعفر خبر یافت
 بر سید قلعه محکم
 دست بدان قلعه متحصن
 شد چون اسفار ولایت
 رسد باخو زده تسخیر
 آورد و دلی را با سپاه
 گران بدان قلعه
 فرستاد هر چند
 خواستند که آن قلعه
 را بگیرند میسر نشد
 باخو دلی میگوید
 که واسطه کرده که
 میان او و ابو جعفر
 صلح انگند و تاکید
 صلح را مصلحت دران
 مید که ابو جعفر
 دلی را بقلعه برد
 و همانند سی کند
 ابو جعفر نیت تریب
 کرده دلی را
 طلبید دلی با سرن
 سپاه و دلیران
 لشکر خود موافقت
 کرد که چون با
 ایشان بقلعه در
 آید اتفاق کرده
 ابو جعفر را بگشاد
 چون دلی بدر
 حصار رسید ابو
 جعفر محکم کرد
 که دلی تنها
 بحصار و آید و
 تنهاده آمد و
 مرد او بیرون
 ماندند و ابو
 جعفر را عارضه
 فقرش بود
 مجال حرکت
 داشت بر غرق
 داشت بود که
 از دیر بچای
 آن غرق خندق
 و محراب نظر
 و ساه دلی را
 آنجا طلبید
 و زمانه انهن
 نفع سخنان
 گفتند دلی و
 ساه آن حالت
 ابو جعفر را
 گفت خلوت کن
 تا ستر که از
 اسرار ملک با
 تو گویم ابو
 جعفر فرمود
 تا جلد خدمت
 از غرق بر قند
 جز غلاسه خرد
 سال که حوائج
 ایشان مینا
 کرد پس چون
 غرق خلوت شد
 دلی و بر غرق
 را در شب و
 خنجر کشیده
 ابو جعفر را
 هلاک کرد و آن
 غلامک از ترس
 بخود شده بود
 و مجال دم
 زدن داشت
 پس رسن باریک
 بر نشین کرد
 و راساق موزه
 داشت بیرون
 کرد و در موضع
 زمان دیر بچای
 محکم کرد و از
 غرق

بسیار خندق فرو برد و آتشها را از خندق بگذشت و بشکریگاه خود آمد اگر چه جزم و نبرد و با او خلوت نکرد و خصم را بر خود فرصت نداد و در دره و طایف و در چهار دان را ازین کلیات بسیارست که بواسطه ترک جزم سر بر باد داده اند و در باغی فتنه بر خود کشاده و اگر خردش تا بل کند و نه که هیچ حصاری محکم تر از جزم و احتیاط نیست و هیچ مملکت خوف تر از غفلت و سهلانگاری قطعیست بجزم که شکر این را بر نبرد خطر با احتیاط قدم نه که جای خوشتر است همین که بسیار در جهان تصور کن که سیل میرسد و خانه تو بر گزشت لباس غافل از جزم بر گزشت و نه که جزم تیر را نه است کسیکه عاقبت از تیر و دین باقی نماند و نه که جزم همیشه با جزم چو با خبر بود از خونمان و باقی علی الدوم سیاه مراد با دست

باب سی ام در شجاعت شجاعت از اتمات فضائلست و آن قویست متوسط میان جبن و شکر و حکم آن الله تعالی شجاع حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و در جزیره که تیرک جویند بدعا مردم شجاع که ایشان بیرون دگر خود گمان نیکو دارند و مردم بد دل و کارزار اعتماد بر غنیمت دارند و لیکن در آن دره و تکیه بر فضل و اولیمن می کنند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شجاعت نفس نفس خود را شارت نموده آنجا که فرموده و رفته و تحت غل مغزی یعنی روزی من در زیر سایه نینفوس است و درین سخن تحریر بصیبت بر از کتاب کارزار استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار قطع شجاعت آن گفت جهان بهر که بد دل بود چه کار کند و آنکه جرأت نماید اندر کار خوشی را بر گزار کند خالده و لید که در شکر اسلام کجرات تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید و میگفت و احسن راه که در دنیا صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و قطع تحمل کردم و حالای روی فراش می میرم و چنانچه پیر زمان میرند و چون از اجل چانه نصیب ارسه باقی که جان در باغ نیکامی بداد و سعادت شهادت و ریاضت و هم سخن اوست که آنکه بد دل حمایت جان و در گزیری میزند خیال کج و تصور باطلت زیرا که قوت جبنیت و شوکت جلالت مرد دندان طمع دشمنان را بر می کند و ضعف ترس و سستی و بی خصم را برین کس دلیر میگرداند و از نیست که بیشتر بر دلان و ترسندگان علف نمیشیر می شوند و لیکن

بسیار خندق فرو برد و آتشها را از خندق بگذشت و بشکریگاه خود آمد اگر چه جزم و نبرد و با او خلوت نکرد و خصم را بر خود فرصت نداد و در دره و طایف و در چهار دان را ازین کلیات بسیارست که بواسطه ترک جزم سر بر باد داده اند و در باغی فتنه بر خود کشاده و اگر خردش تا بل کند و نه که هیچ حصاری محکم تر از جزم و احتیاط نیست و هیچ مملکت خوف تر از غفلت و سهلانگاری قطعیست بجزم که شکر این را بر نبرد خطر با احتیاط قدم نه که جای خوشتر است همین که بسیار در جهان تصور کن که سیل میرسد و خانه تو بر گزشت لباس غافل از جزم بر گزشت و نه که جزم تیر را نه است کسیکه عاقبت از تیر و دین باقی نماند و نه که جزم همیشه با جزم چو با خبر بود از خونمان و باقی علی الدوم سیاه مراد با دست

در روز ندان بودند سلاح داده همراه او ساقند و ایشان هزاره هشت صد تن بودند پس سیف علی میر
 با آن مردان در کشتی نشست چون باصل رسید کشتی بیرون آمدند سیف ابوسعود تا تمام کشتیها شکستند
 و مجموع طعنا تمام بر خنقد و گفت اے یاران در ملکتمین در آمدیم و باد دشمنان حرب میباید کرد حالا شما
 در میان دو کار افتاده اینیک تامل کنید که درین اوقات غالب میباید شد یا کشته می باید گشت بصورت
 آن گروه دل از جان برگرفته مردانه بجای در آمدند و آن مردم اندک بر بسیار اے از لشکر چشمه غلبه و دین
 مرد گانه را باید کترس را بخود راه نهد که رستم دستان گفته است که اگر هزار زخم بر من آید دوست تر دارم
 تا آنکه بر بشیر بجای میجو پیر زمان **بیرم میت** بنام نکو گشته آدم روستا به مرانام باید کتن حرکت را
 و هر کرا از سلاطین حرات و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شداید پاداری زیاده نموده و در بر منزل مقصود
 رسیده و چهره مراد و آینه غنیمت خویش بوجب دلخواه دیده آورده اند که چون کار یعقوب لیث
 بالا گرفت و داعیه کرد که در خراسان بخود پادشاهت و تغییر و دزدی در آید و زس عیث حربه کرده بود و در
 لشکر برادر بادگاه جمع شده یعقوب سلاح به تمام پوشیده بپام بر آمدن همان اقبال گرفتند و گفتند حالا اطلاع
 وقت نخست وارد سوار شدن در توقف و اید که هشت ساعت دیگر ساعت نیک شود و طالع وقت
 بحسب دلخواه میگردد یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصل تابستان بر بالاسه بام در آفتاب هشت
 ساعت ایستاد چنانچه ارکان دولت از میهار پرت او محب ماندند چون وقت رسید و طالع سود
 گشت از بام فرود آمد و سوار شد بجای پدید آمد که موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود گفت من کار
 بزرگ در پیش دارم و دین مهم که روسته بدان آورده ام نازکی و کاهی در حصول مقصود دخل عظیم
 می آید من نفس خود را امتحان میکنم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دار دیا دیدم که طاقت
 دارد بدانید که حصول مقصود روسته خواهد نمود چون یعقوب و طلب دولت تا این غایت جهد نمود
 رسید بر جبهه که رسید **قطعه** شایسته عجب کسی که بجهت دست آغوش نشین و خجری کند آنکه پادشاه را بر سر ناز و تم می نهد
 کردگار من جهان سوار میکند پادشاهی چون در نعل سواران انگ با وجود نازکی از غار سر بریند و هم از یعقوب لیث حکایت کنند
 گرفته جمیع از جوانان سیستان نشسته بودند و از نظر آنکه از طالع فصل باز میگفتند یعقوب نیز آنها بود و سه سوار

لیکن اگر غلبه خصم را باشد مراد میدان در زیر شمشیر سپاه طلبید یعنی غالب می شوم یا کشته می گردم است
یا برآیم بحسب پنج گزنده یا شوم زیر پا سگند: آورده اند که دران حرب شمشیر مزبور بر لشکر خصم حمله میسر
تا وقتیکه آفتاب نصف النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و بهما از تنگی خشک شد و عباد
کارزار بر رخا بهشت یکے از خواص غلامان سلطان عرب با طرغی آب بر عقب ملک می تاخت تا
تزدیک دے رسید گفت یا ایها الملك تشنه شده باشی زمانے توقف فرماے تا قدرے آب بیاشامی
ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه تر است بخداے عزوجل که تا او از خون دشمنان سیراب نشود من نیز
تنگی خود را نیکن ندیم دو اسطوخودوس عذیمت درست و جرأت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه و تعالی
اورا بر دشمن ظفر غشید است کسے را که از دکنید لوری: که یار دیکه بادے کند داوری آذ سگند ذوالقرنین بر پیست
که نشان پاوشا ویر صیت گفت آکه نرسد که دشمن چند است بلکه تقصص کند که کجاست و هر آنکه چنین
سردارے مشومی خوشتر سندی بگیرد دست: نصف عادی در درخت است: بزرگتر که ان شگ شمشیر تن
روان در جهان انگند تخم: خوشتر ان از ابو زهره رسید که شجاعت صیت گفت قوت دل گفت چرا
قوت دست یعنی گوی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست میماند من نشوده ام که یکے از مبارزان عرب
پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت مددے میخواست که سوار شود و کس بازو ساد
گرفتند تا سوار شد بے ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چه کار آید که دوس باید که اورا سوار کنند شجاعت
او چه خواهد بود پیران او بشنود گفت آرے دو کس باید که اورا سوار کنند اما هزار کس باید که اورا فرود آرند
نوشتران سخن حکیم را سلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دل است و
آدمی را قوت دست است: هر که او را دل قوی بازو قوی: در وقتیکه سگند بر غیر صیت تخمیر قایلیم عالم سواری شد
در سطور طلبید و گفت اے حکیم درین میدان که قدم نهاده ام داین مهم را که پیش گرفته ام هر تنه مرا
دوستان و دشمنان پیدا آیند با هر یک ازیشان چگونه میباشم کنم گفت اے ملک اصل آنست
که تا ممکن و مقدر باشد دشمن انگیزی کنی و بر دوستان خواری روانداری و اگر دشمنی پیدا شود او را با شمشیر
و دهنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی بفرود

اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند و بر لشکر اعتماد کنی اگر چه
 بسیار باشند و تا هم سخن نرم داشته ساخته تو از شد کلام درخت بر زبان زانی و کلمات با زبان بر آید شمشیر از
 نیام بر نیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بجاریت انجام دادن بچگونگیست مدخل توان کرد و کجا
 نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که حال حرب باز دو بیونیت یا تو بجز یکیری یکس بجای می آید اگر تو بجز کس قصد
 کرده ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ جز فیض محض نباشد و طلب بین حق و دفع
 ظلم و ضابطه و دوم توجیه باید نمود بحضرت عزت تعالی شاه و از دیوری طلبیدن و در دعای خیر و صدقه
 کوشیدن و از اهل تلووب و توبه استدا و هست فرمودن سوم شرائط حرم دستور اهلن بقدیم رسانیدن و مهین
 و جاسوسان بر کار باید کردن و نقص لشکر خصم و کیفیت احوال و کسب و حال ایشان بر جوی باید نمودن
 چهارم باشکری توجیه باید کرد که همه یکدیگر بدانند که اتفاق سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب
 مغفرت و قوت است چنانچه گفته اند مشهور است که رافع بن رافع طغیانست که در پردلی لشکر کشید
 سپاه را که فیروز زندی رسد زیاران یکدل بلندی رسد و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربادین
 ضرورتست چنانکه لشکر را و عدای نیکو دادن و بنویسند بزرگ مشهور گردانیدن و نیت باید کرد که آن
 مواجید و وفارسه ششم تا توان نفس خود با شر حرب نباید شد که اگر شکست روی نماید آن را تدارک
 توان نمود هفتم در تدارک لشکر کشی و سپاه سالاری کس را اختیار باید نمود که به صفت آراسته باشد اول
 شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد و نام و آوازه پیدا کرده تا از ترس و هراس در دل
 افتد و اگر آسای صاحب و تدبیر تمام داشته باشد و مدخل و مخرج جنگ را دانسته که جاب باشد که
 به این شجاعت بکار آید و انواع خیل و عتداع بکار باید برد که خدمه در حرب کرده نیست بلکه مستحسن چنانچه
 در خبر واقع شده است و در خدمت دیگر مایهست و در ب کرده باشد و صاحب تجارت باشد که فوائد تجربه بسیار
 ششتم آنست که چون کس در اثنا حرب بیمار نیست و شجاعت از افران و انگشتا نشود در عطا
 و صلح و شهادت و محبت او باید اقرار و بلکه در آن باب بسیار باید نمود و دیگران را نیز مسلح و اداری جان سپاری
 شود و هم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار سیه بوده که طفره نزدیک سیه و یک نفس از جنگ غافل نشود

بسیار است
 غافل نشوی
 اسکندر
 فرمود
 که
 زیادت
 کن
 حکیم
 فرمود
 از
 کار
 دشمن
 غافل
 نشوی
 اگر
 چه
 اندک
 باشند
 و
 بر
 لشکر
 اعتماد
 کنی
 اگر
 چه
 بسیار
 باشند
 و
 تا
 هم
 سخن
 نرم
 داشته
 ساخته
 تو
 از
 شد
 کلام
 درخت
 بر
 زبان
 زانی
 و
 کلمات
 با
 زبان
 بر
 آید
 شمشیر
 از
 نیام
 بر
 نیاری
 اسکندر
 فرمود
 که
 شاید
 کار
 من
 با
 خصم
 بجاریت
 انجام
 دادن
 بچگونگیست
 مدخل
 توان
 کرد
 و
 کجا
 نوع
 اقدام
 توان
 نمود
 حکیم
 گفت
 که
 حال
 حرب
 باز
 دو
 بیونیت
 یا
 تو
 بجز
 یکیری
 یکس
 بجای
 می
 آید
 اگر
 تو
 بجز
 کس
 قصد
 کرده
 ده
 شرط
 رعایت
 باید
 کرد
 اول
 باید
 که
 غرض
 از
 آن
 جنگ
 جز
 فیض
 محض
 نباشد
 و
 طلب
 بین
 حق
 و
 دفع
 ظلم
 و
 ضابطه
 و
 دوم
 توجیه
 باید
 نمود
 بحضرت
 عزت
 تعالی
 شاه
 و
 از
 دیوری
 طلبیدن
 و
 در
 دعای
 خیر
 و
 صدقه
 کوشیدن
 و
 از
 اهل
 تلووب
 و
 توبه
 استدا
 و
 هست
 فرمودن
 سوم
 شرائط
 حرم
 دستور
 اهلن
 بقدیم
 رسانیدن
 و
 مهین
 و
 جاسوسان
 بر
 کار
 باید
 کردن
 و
 نقص
 لشکر
 خصم
 و
 کیفیت
 احوال
 و
 کسب
 و
 حال
 ایشان
 بر
 جوی
 باید
 نمودن
 چهارم
 باشکری
 توجیه
 باید
 کرد
 که
 همه
 یکدیگر
 بدانند
 که
 اتفاق
 سپاه
 با
 پادشاه
 موجب
 فتح
 و
 نصرت
 و
 سبب
 مغفرت
 و
 قوت
 است
 چنانچه
 گفته
 اند
 مشهور
 است
 که
 رافع
 بن
 رافع
 طغیانست
 که
 در
 پردلی
 لشکر
 کشید
 سپاه
 را
 که
 فیروز
 زندی
 رسد
 زیاران
 یکدل
 بلندی
 رسد
 و
 موافقت
 اکابر
 و
 اتفاق
 بزرگان
 خصوصاً
 اقربادین
 ضرورتست
 چنانکه
 لشکر
 را
 و
 عدای
 نیکو
 دادن
 و
 بنویسند
 بزرگ
 مشهور
 گردانیدن
 و
 نیت
 باید
 کرد
 که
 آن
 مواجید
 و
 وفارسه
 ششم
 تا
 توان
 نفس
 خود
 با
 شر
 حرب
 نباید
 شد
 که
 اگر
 شکست
 روی
 نماید
 آن
 را
 تدارک
 توان
 نمود
 هفتم
 در
 تدارک
 لشکر
 کشی
 و
 سپاه
 سالاری
 کس
 را
 اختیار
 باید
 نمود
 که
 به
 صفت
 آراسته
 باشد
 اول
 شجاع
 و
 قوی
 دل
 بود
 و
 بدان
 شهرت
 یافته
 باشد
 و
 نام
 و
 آوازه
 پیدا
 کرده
 تا
 از
 ترس
 و
 هراس
 در
 دل
 افتد
 و
 اگر
 آسای
 صاحب
 و
 تدبیر
 تمام
 داشته
 باشد
 و
 مدخل
 و
 مخرج
 جنگ
 را
 دانسته
 که
 جاب
 باشد
 که
 به
 این
 شجاعت
 بکار
 آید
 و
 انواع
 خیل
 و
 عتداع
 بکار
 باید
 برد
 که
 خدمه
 در
 حرب
 کرده
 نیست
 بلکه
 مستحسن
 چنانچه
 در
 خبر
 واقع
 شده
 است
 و
 در
 خدمت
 دیگر
 مایهست
 و
 در
 ب
 کرده
 باشد
 و
 صاحب
 تجارت
 باشد
 که
 فوائد
 تجربه
 بسیار
 ششتم
 آنست
 که
 چون
 کس
 در
 اثنا
 حرب
 بیمار
 نیست
 و
 شجاعت
 از
 افران
 و
 انگشتا
 نشود
 در
 عطا
 و
 صلح
 و
 شهادت
 و
 محبت
 او
 باید
 اقرار
 و
 بلکه
 در
 آن
 باب
 بسیار
 باید
 نمود
 و
 دیگران
 را
 نیز
 مسلح
 و
 اداری
 جان
 سپاری
 شود
 و
 هم
 در
 روز
 حرب
 از
 غفلت
 دور
 باید
 بود
 که
 بسیار
 سیه
 بوده
 که
 طفره
 نزدیک
 سیه
 و
 یک
 نفس
 از
 جنگ
 غافل
 نشود

و بدان غفلت کار در گرون شده و هم اگر لشکر خشم شکسته گردد و در پے ایشان نباید رفت و بزودی کسی در
عقب نباید فرستاد که چندین کربت واقع شده که لشکر بازگشته آن فرستادگان رازده اند و قوت باز یافته
معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدر دفع لوفی
از دو حال بیرون نیست یا ترا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی آنست که بهر نوع
از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بیاورد و اگر این صورت دست ندهد بشرط حرب
انچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان بر کار باید کرد
و در باب محافظت راهها و در پیوند با دشمنان قلع و معرکه و خیر و نادران تقصیر نباید نمود و در طلب صلح
بذل اموال و استعمال جیل و کربک و غیره در صورت است و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح امانت باید نمود و هرگاه
ستیزه و بجای پیش نباید گرفت چه بجای مذموم است و طلب صلح با دشمن مفسد و تصور گردد و دشمن
ستیزه ممکن زانکه باو ستیزه کند باغ اخصاف را برگیرد و ستیزه بجای رساند و بدین که دیران کند غایب مان
کنند عامل اندر و صلح سیر تو این راه میرود و لشکر و اسکنان و غنائم دستور اصل ساخته نباشد جنگ و
صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت در اهل دولت را بهترین صفتست سخن درین باب بسط قلم نمائیم
سید محمد الله که شاهزاده جوان بخت پر تدبیر مشغولی ابو الحسن آن شاه روشن ضمیر از کز و تازی یافت و بدان چرخ
جهاندار شاه که در دهستان فروردین از صولت کوه تان چو در معرکه بر کشد تیغ تیز و بکوه کند کوه را سنگ ریزه
آبما صفت باز دس کامگار و مساجد بخت بیدار هر طرف که روس رایت ظفر بیکرش متوجم گردد
فتح و نصرت و دوای سپه استقبال موبک هایون نمایند و بهر جانب که مقصد هست بلند و طمع نظر تمت بخت
باشد اقبال و سعادت بطریق استقبال عزم مراعت و موافقت خشم عالی فرمائید و صلح
هر کجا عزم جانگیران سازد و فتح و نصرت را به جانب بگردد و چون دولت پور و دولت پور و دولت پور و دولت پور و دولت پور
و عساکر نصرت آتش بر دز کارزار چون آتش حمله گدازند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ چون
کوه از بزر پادشاه مشغولی یکایک تیغ زن چین نگین بار و سر صفت شکر چین و دلالت گیر چون حسن جلیان
غیاث گیر چون جوهر قیابان همه چون شملهای عشق چنانچه همه چون غمزه و لب هر گدازند همه چون چشم خوان نقشه کشند

این کتاب
 از حضرت
 امام
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 علیه
 السلام
 است
 و
 در
 آن
 است
 که
 این
 کتاب
 از
 حضرت
 امام
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 علیه
 السلام
 است
 و
 در
 آن
 است
 که
 این
 کتاب
 از
 حضرت
 امام
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 علیه
 السلام
 است

این کار ترازینده است بعد ازین هر شکر که بینی تیسیر کن و حکم کردم که هیچکس ترا منع نکند و از خوشی
 این حدیث معلوم میشود که چون محتب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد **مشتنوی**
 آن یکے با پیغمبر گفتا کن، نهی منکرے کہ اندر من، ایک می ترسم کہ ازل حسد، آفتے در روزگار من سب
 گفت اگر این کار بر حق کنی، از بلا ہای دو عالم بمانی، اما غیرت دنیا سے نوع است اول نسبت با شہاد
 و اقران قوم نسبت با خاصہ خود سوم نسبت با عموم خلق اما پنجم نسبت با ائصال خودست چنان باشد
 کہ تقویٰ خواہد برایشان بر تری کہ هیچکدام را بر دوسر فزائی نرسد و حسب جاہ و صولت و قدر و شوکت
 و شمت و عظمت و اقتدار و اہست از ہمہ بیش باشد و ہر آئینہ از طور این غیرت و وقور این حمیت
 کار اے کلی کشاید و مہمت حسب المراد بر آید و این از خصائص اہل بیت است و ہر چند بہمت
 بلند تر باشد علیہ این غیرت بیشتر بود آوردہ اند کہ یکے از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید کہ کن بخوان
 کہ از اخوان و اقران خود بر سر آیم و گوے دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بر با ہم و از اسباب این
 کار چه چیز بہت باید آورد و حکیم گفت اے ملک زادہ هیچ شے را کتاب دولت را بہر اہمیت و غیرت
 نیست **مشتنوی** کہے کو ز غیرت بر او خستق، سر تی را کہ ز غنای ز غیرت بہت آید شہ نام و ننگ
 ز غیرت مراد خود آرد و چگ، چنین گفت آن مرد بیدار است کہ از غیرت آید بخت و تخت، اما غیرتے کہ نسبت با خاصہ
 خودست ایچنان باشد کہ خواہم حرم خود را از چشم نامحرم پوشیدہ دارد و ایشان را در محافظت خود
 عصمت و عفت مبالغہ نماید و ہر چه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بران متعاقب سازد
 تا بہرکت آن اہل بیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشد و ہر گز در وصیت یکے از پدر و گمان
 حرم خود فرمودہ است **مشتنوی** عصمتیان را بتمام جلال و جلوه حرام است مگر با جلال دیدہ بہر دے نباید کشاد
 پای بہر دے نباید نہاد این ہمہ آفت کہ تن میرسد از نظر سیر و بختن سیر دیدہ فرو پوش چو در درخت
 تا نشوی تیر طرا برفت، ہر کہ بجز حجب طالت بود رخ مناد رہے غالت بود اما غیرت بہ نسبت عموم خلق
 چنان است کہ غیرتے کہ بر محفلات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم ہمہ مسلمانان یکاے آرد و نگذارد کہ از ملازمت
 در گاہ عالم پناہ بدنامی بخاندان مردم باناموس رسد و در استکشاف گناہ مسلمانان سعی نماید و عیوب

بے چشمه سار شمع مطهر طعمه ای یکنواخت نمودن بپای سیاست بان کار باری و فی نفس الامر مایه است
 و قوام ملک از دست فرد گنج سیاست سلاطین بود و عالم خاکی آب و خش کس خورد و در حدیث آمده که اگر پادشاه
 بنودے بعضی آدمیان بعضی را بخوردند یعنی هلاک و نابود ساختند ملک را جز سیاست مضبوط
 نتوان کرد و فتنه را جز سیاست سکون و آرام نتوان داد و آورده اند که یکی از خلفای بنی عباس
 مصحفی بر دست گرفته پس در آستانه خطبه گفت اے مردمان نیکو شمار این بس است یعنی مصحف
 و بیان شما جز بن برین راست نشود یعنی شمشیر قطع سیاست آتش باشد که آزار بر هر بر سر گالان بر فرد و فتنه
 چو ایشان بنویزد آتش ظلم بهمان بهتر که ایشان را بنویزد چنگل خان پادشاه بوده است بزرگ
 مهارت سیاستش عرصه ملک را بهر ساقطه و شمشیر بتیش بنیاد میدادی و همگاری از شهر و ولایت بر آن فتنه
 ناخت از نیم شب و فتنه زان سونیستی بعد فرنگ گرفت او میقل سیاست او بزرگ فلم از رخ جهان بویگ
 از دس یکے از نو و او دباش گلدسته بخت او آورد سلطان بستی و گفت از کجا آورده گفت از گلزار ما
 بر چیده ام گفت گلزار ملک تو بوده گفت نه گفت از مالکش خریدم گفت نه چرا که درین شهر گل نمیدانند
 و بسیار بے قیمت باشد سلطان تامل فرموده گفت هر که بے دستوری کسے در باغ آورد و گل بچید ستان
 نیز که بے آذن او میوه بدارند و ازین علما صورتها دیگر نیز تصور است حکم کرد تا دستش ببرد اکابر
 شفاعت کردند تا یک انگشتش بر بدن و طمانج خان پیوسته زندان و بیابان را میکشند روزی پس
 جماعت بر دروازه شهر نوشتند که ما آن گیم که هر چند سرزند بیشتر شویم آین خبر سلطان رسید فرمود تا
 در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز با عیانیم منتظر ایستاده که هر چند سر آید بدویم **فرمود**
 هر خا که سر بر دروازه گلشن ملک فی الحال سرش تن بر آید آ گویند که هر فرزند نو شیرازان عدل خود را با سیاست
 آفران داده بود و لطف خود را با قهر اضمحلال فرموده نیکان را بنواخته و بیان را رسوا ساخته **بیت**
 زده سیاست داده کاروان تم کشیده همش نشان عدل در عالم دختی رکاب را در دایه است از دیکه نشسته انگور آجان
 باغبان با در کرد باغبان عنان اسب او گرفت و گفت مرا خستود کن و الا از دوشاه هر مرد دوست تر
 تو ظلم کنم غلام خیر بے میداد و ادرا منی نمیشد اقصی هزار دینار بود و داد از بیت سیاست هر جز

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و حکما گفته اند سلطنت بشا به بنال است و سیاست بمنزه آب پس لازمست پنج درخت سلطنت را
 بآب سیاست تازه داشتن تا اثره امن و امان حاصل بر قطعه خوش این بشیاب که در رویش
 تال کند و کتاب سیاست به سر تیغ او گلشن سلطنت بر آبرو تازه دارد و آب سیاست به دیار دهنست که سیاست
 بموقع آن است که در باره جمع واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند از اشراف و بداندیش
 که چون مار و کژدم ضرر ایشان بنحاص و عام و مخرد و بزرگ میرسد یکی از سلاطین حکمی را بر سید از آدمیان
 مستحق سیاست کیامت گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلی سیاست بر سلع و هبوا هم باید کرد
 یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت منی این سخن را روشن گردان گفت اے ملک از مخلوقات
 جمعی اند که خیر محض اند و محض خیر و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نمی و ایشان مانند ملائکه اند و بعضی
 دیگرند که ایشان محض شر و ضرر محض چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نمی
 پس از آدمیان هر که بر خوس و خصلت و رشکان است افضل نوع انسان است و هر که بر طبع و سیرت
 سلع و هبوا باشد برترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان متوسعی
 سیاست پسندیده باشد بے ولیکن گویم که با هر کسی بخور مردم زار را خون مال که از مرغ بد کند به پیر و بان
 آورده اند که در عهد نوشیروان غلامی ضعیف را پیاپی نزد او پیش نوشیروان آمده و بطلب نمود نوشیروان
 فرمود تا ظالم را بیاستگاه برود و گردن بزندی که از غلام گفت عجب دشمن از عدل ملک که آدمی را
 برین قدر جنایت بے جان ساخت نوشیروان گفت غلام کوی من آدمی را زنده کشتم بلکه گداز را
 بجان کردم و مار و کژدم را هلاک گردانیده ام است که کو پیشه کرد از مردم بے یعنی بدست از مار و کژدم
 آورده اند که خسرو پرویز از بزرگ پسرید که از طبقات خلایق لائق سیاست کیست گفت اے
 ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیکنند از ایشان هیچ یکی بشیر بشا را تقویت باید کرد و ایشان
 صحت باید داشت دوم جمعی که خود نیکنند اما اثر نیکی ایشان کیسے نیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریص
 باید کرد سوم گروهی که میان حال و شهنشانی از ایشان نه خیر بر دم رسد و نه شر بشننی در ذات خود نه خیر باشند و نه شر ایشان
 را راه خیر باید نمود و از شر خود باید فرود چهارم طائفه که ایشان بجا باشند اما کیسے بزرسانند ایشان را غدار باید داشت

س
 باران ۱۰۵
 ۹
 ج

چنین خبر داری که چهار مرغ برین شکل و بیست در یک خانه است و پیدا نمیتوانی کرد و بر سر
چهار سوک شهر و از سر بازار شرقی گذر کن چون بدر فلان مسجد رسیدی محله است بردست راست و در آن
محله کوچه است برین نشان و در پیش آن کوچه خانه است درش جانب غرب بدان خانه در سه
و بعضی که در طرف جنوب است تو چو کن بردست چپ آن خانه است و در درون آن خانه خانه خردست
در آن خانه را یکشای در آنجا تقسیمست نذر و در آن پوشیده و در آن قفس چهار مرغ است بدان نوع
که من گفته ام بیار امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمد و بدستور که ملک نشان داد و پوچست
و قفس را با مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند
که من بستم امیر که این سخن شنید با خود اندیشه کرد که پادشاه که از بازار و کوچه و از خانه شهر چنین با خبر است
امکان پیدا کرد که بر اعمال پنهانی من هم وقوف داشته باشد من بعد معاش خود را تغییر میباید و پس
از معاشی تو برگرد و بر او راست باز آمد و ازین حکایت مضموم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم
فوائد بسیار دارد **مثنوی** چنین گفت مرد سخن آفرین از اخبار شاهان ایران من که هر روز بنگاهم میروم
بخبر چنین گفت گاهی چون چنانکه بیات تو داشته اند بیفرمان حکم تو بایسته اند و بغفلت کن خوابی بیدار باش
از احوال گیتی خبر داری باش چو در عهده تست عالم تمام بشود غافل از کار خود و سلام و در غفلت به تبیین
صاحب خبر نیست تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند مقهور غلیفه گفته من به کس محتاجم اوکل عالمی
که مال رعیت بمن ندهد و مال من بر رعیت نگذارد و دوم شخیز که داد مظلوم او ظالم بستاند و حکم بے مهر و زحمت
کنند پس آه سه سو بر کشید و گفت اے دروغ از سوم پرسیدند که آن کیست گفت آن شخص که صورت
احوال اینان را چنانچه هست بمن باز نماید و الحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست اقتضای صلاح
در میان خلق پیدا آید آورده اند که در دخیل با یک از بسکه تفحص حال گماشتگان و نزدیکان کند
کار بد انجام رسیده بود که هر روز با مرا و وزیر او و مال و سایر ملازمان گفته که درش حال تو برین منوال بود
که چه خوردی و کجا رفتی و با که سخن کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعبیت نمودند و می گفتند و برادرش گمان
خبر میدهند و آن خبر را اطلاع صاحب خبران با غمی صاحب آن میان شاهان بنده مقبول این میان شاهان بنده

کشته است جوانی از نظار گیان پیش آمد و گفت اے جلاد چندان صبر کن من پیش ملک در گیم و صورت
 حال باز نامیم تجلی مناس که این شخص بگیاہ مست و خون بگیاہ بختن عمل تباہ میکند جلاد تو وقت
 کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونے که دران ویرانه وقع شده من کرده ام و آن کس
 دشمن من بود فرستے یا فتم اور بکشتیم و این جوان که او را سیاست فرموده ازین حال بخیست ملک تامل
 بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر مجبور گمان حکم نکند پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال با پادشاه قیام
 عرض کرد و دے از علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکے را کشته سبب حیات
 دیگرے شده است پس قباد آن را طلبید و صورت حال از دے پرسید و خلعت داده و آزاد کرد و فرمود تا
 و صایای دے نوشتند که بر پادشاهان لازمست که خون مردمان مجبور و گمان نریزند **قطع**
 سیاه گمان هم معدت بنویسند تا یقین بخون کنش بدینیت بدیاری که حکم از ره گمان باشد بفرموده میاید از آن دیار گریز
 آورده اند که یکے از ملوک بارعام داده بود و در دے وضعی و شریف کشاده اکابر و اصاغر بدیدار
 همایونش تبرک می بستند و دیده بگوهر تلخ و فروغ افشش منوری افتند **مصع**
 دیدن دے سلاطین دیده روشن میکند پیرے از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که بجا می ملوک
 مستعد گردد بدین نفس و تخمه غریب باید گذرانید و دست امکان من بخرید که از بنس و نقره باشد بسیار
 آتا از جواهر حکمت دے شاهوار دارم میخواهم که درین مجلس شاکر کنم پادشاه فرمود که ایضا است سخن در روز بازار
 لطف و کرم ما از جمله بضاعت رائج ترست بیارتا چه داری پیر فرمود که اے ملک میان شک و یقین چهار
 انگشت پیش نیست هر چه چشم بیند یقین حق بود و آنچه گوش شنوده شود در حقیقت و بطلان او شک
 و گمان مدخل دارد و شاید که باطل بوده باشد ع شنیده کے بودماند دیده و چون فرمان شاه بر سر میاید
 نافذست پس در آنچه حکم شود باید که از دے یقین وجود گیرد و از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان
 حریف شود و یقین بنوعی دیگر دے نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرتست ملک او را تحسین فرمود و من
 سخن بقبول تلقی نمود و مستوی حکم کار بر یقین است آرایش ملک و بدینست بلکه که نباشن گمان است
 اثویرل در زبان جانت از دے پرسید غمکه سبب غفلت بعضی از ملوک صیت گفت سہ خیرست که پادشاه

۴
 داستان
 پادشاه
 و وزیر
 و ملوک
 و اصاغر
 و اکابر
 و دیار
 و بازار
 و شاکر
 و مجلس
 و فرمان
 و حکم
 و یقین
 و شک
 و گمان
 و بطلان
 و حقیقت
 و بدنامی
 و وبال
 و تحسین
 و تلقی
 و مستوی
 و حکم
 و بدینست
 و ملوک
 و صیت
 و سہ خیرست
 و پادشاه

می نگردد پس اینج بر دوشیده مانند مفسران درین آیت که آن فی ذلک لآیت لعلکم تتقون تو هم را
 بر تفسیر خود آورده اند و فرست دو نوع است فرست شرعی و فرست حکمی فرست شرعی عبارت
 از آنکه بواسطه ترک نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین
 مینا گردد و در هرگز نگردد بفرست حقیقی را حواله اطلاق یابد **ملیت** بلکه گزارد و زمامت بشنوند
 بر همه حالات واقف شوند در اجبار آمده که امام شافعی و امام محمد رحمهما الله و پیش جرم کشته
 بودند مردی از مسجد در آمد امام شافعی فرمود که این مرد در دگر میناید امام محمد گفت آهنگر نظر من
 در می آید پس او را طلبیدند و از حرف او پرسیدند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم و حالا در دگر
 میکنم و از اینجا صحت فرست این دو بزرگ معلوم می شود **قطع** بدل که منظر نظر که باشد
 پیوسته جلوه گاه کمال است گوایه بصیرت برید پاک سانه از کار و دنی است آورده اند که خواجہ بزرگوار
 قطب الاخبار خواجه عبدالغنی غجدانی قدس سره در معرفت سخن میگفتند که ناگاه جوانی
 بمجلس شریف ایشان درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش در گوشه نشست و بعد از
 زمانه برخاست و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اتقوا فراسة المؤمن فانها
 ينظر بنورها الله سبحانه و تعالی حضرت خواجه فرمودند که سیر این حدیث است که زنا بر بی ایمان
 آری جوان گفت فتوح باشد که مراد نا باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه از سر آن جوان بر کشید
 و زنا بر سر دیزیر آن پدید آمد **ملیت** ضمیر که آن سبب نشست از غبار پوشد نقش غمی در و آتش کار
 جوان فی الحال زنا بر سرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند که اے یاران بیامید تا بر موافقت
 این نوع که زنا بر ظاهر برید یا نیز زنا بر باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان بر آمد و در قدم حواج
 افتاده تجدید توبه کردند و چون باشند پشیمان آمدن بر در حق و مسلمان آمدن عام را توبه زکار بد بود
 خاص را توبه زید خود بود گفت پیر کاندین پیشوای توبه کن از هر چه کن غیر خدا قسم دوم که فرست حکمیت
 چنان باشد که حکما تجربه آن را دریافته اند و دلیلهای آن را از شکل و بیات مشاهد کرده اند
 آن است آید و حکما کے زمان نوخیز و آن حجت و دے در فرست رساله ساخته بودند پیوسته از مصلح

لعلکم تتقون
 مومن شایان
 من آدمی باطن
 سبب
 علت و اسباب
 پیوسته
 خواجه بزرگوار

و عا جزى بود و پیشانی متوسطه بروی ^{چشم} ^{بینی} نشان باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هیئاری تدبیر بود و لاک گوش گوش بزرگ نشان جهلست لیکن صاحب از اوقات حفظ باشد و تند خو بود و در بعضی اوقات و گوش متحد نشان احمق و وزوی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال و لاک ابرو ابرو بزرگ بیدار موی نشان درشتی بود و در سخن و ابرو بزرگ کشیده تا نزدیک صدغ نشان لان و کبر بود و ابرو سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد و لاک چشم بدترین چشمها ابرو قست و چشم کلان تیز نظر نشان مسودی و خاشنی و بیانی و کاهلی بود و جموت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند فنی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیل و کرد و زدی باشد و سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطه زرد در گردن نشان قنّه و شرانگختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هیئاری درستی و دیانت باشد و لاک بینی باریک بینی نشان دراپرستی و ولایت و دلینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب و مسودی باشد و سطرعی میان بینی با بینی سبزی نشان بسیار سختی و در و غلگونی بود و بینی متوسط در سطرعی و باریکی و درازی و بینی نشان فهم و عقل بود و لاک لب باریک لب نشان قراخ نشان راس صواب و شجاعت است و سطرعی لب نشان حماقت و اعتدال لب با سرخی نشان راس صواب بود و لاک دندان دندان آهنا کج و ناماهوز نشان مکر و حیل و خیانت بود و دندان آهنا کشاده دهموز نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و لاک رخسار رخسار پر گوشت و متعش نشان جهل و درشت خوئی بود و درازی و زردی رخسار بے علت نشان خبث باطن و تسخیر است بود و متوسط این معانی نشان اعتدال بود و لاک آواز آواز بلند و سطرعی نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر ^{تدبیر} ^{تدبیر} در آواز نشان حماقت و کبر و کم فنی باشد و لاک سخن و قیاس در سخن نشانه خوشت و حرکت و مت بوقت سخن گفتن نشانه زیرکی تدبیر بود و لاک گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود و گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود و گردن سطرعی نشان جهل و پر خور و گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود و لاک سینه و شکم شکم بزرگ

نشان جبل و جناس و محقق و مبتنی و فقه بود لطافت حکم و سینه در اعتدال نشان حسن و رک و صفا
عقل بود و دلائل کثرت و پشت عرض کفایت و پشت نشان شجاعت و پشت عقل بود و تزاری کفایت نشان
فتح سیرت بود و سوره ندر هب دلائل کثرت و انگشتان کثرت و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد و در صفته
و علامتهای تدبیر کارها دلائل ساق غلط ساق نشان نادانی و سخت رودی باشد و اعتدال آن
نشان اعتدال حال بود این مقدار علامات فراست حکیم عاقل را در تفسیر احوال خلق کفایت بود
تا اینجا سخن صاحب خیره است و درین باب بگفته اندستنی است و آن چنان باشد که او صاحب حکم
بدرین دلائل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانیست که در تبدیل اخلاق نگویند باشند و از صفات
سببی و طبیعی نگذشته و بر تبه انانیت زبیده و اگر کسی اخلاق او صاف خود را بسبب ریاضت تلقین
مشایخ یا تربیت و تقویت علم و اطلاع یا اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود دلائل حکم
بر شرارت او نتوان کرد چنانچه در اخبار و نامیان آمده است که حکیم الهی افلاطون بر بالاس کمر
سکن داشت و آن کوهِ را یک راه بیش نبود و بر سر آن راه تقاشته نشاند و بود مقرر فرموده که هرگاه
خواهد که بصحبت من آید اول صورت او را بشویند و نزد من آید تا از دلائل نبوت او بر احوال او تفسیر
کنم اگر دانم که لائق محبت من است بطلم و الا لطفت و سستی پس هرگز از روی ملازمت حکیم
بود و آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد و او در صورت تامل کرده و او را طلبید یا نایده باز
میگردانید و روی کی از او بر بیاید صورت او را بر حکیم عرضه کردند فرمود که این کس لائق محبت من نیست
همین که این خبر یوسف رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم کرده ای چنان
بوده اما من بر ریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید بصحبت خود مغرور گردانید
پس بکلی نیاسد کار بر دلائل فراست نباید نهاد و بدین معنی و کلمات خود نیز تصرفات باید فرمود فیض الهام
اکی که از باب اول تمهید باید بر قطع بر دل پاک و دل بیت وین فیض الهام میرسد خدا
در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند

در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند
در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند
در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند
در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند
در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند
در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند
در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند
در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند
در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند
در هر حق غلط نخواهد کرد و هرگز او را سوخت راه نکند

باب سی و نهم در کتمان اسرار
اسرار را که از آداب ملک اری پوشیدن اسرار است و در اختیار

و یخو اہم کما ورا بسرا جزا سے اور ساتھ حکیم گفت اسے ملک از و مخرج و اور اعتقوبت کن کہ سر خود را
 خود افشا کردہ بالکنہ سر تو ترا ہم بود باران نواستی کشید اگر دیگرے مقل آن باز کند بعید نباشد اشعار
 سر خود تو ہم شو کہ ہم نیست ہم خوش باش زیرا کہ ہم نیست دوستی کردی کلین حتم زیر خرد گفت بیک کا پنج منو ہی عالم یافت
باب سی و ششم در اعتناء فرصت و طلب نیکنامی بر مایہ صفا و غرض شید با پیر
 اہل فطرت و اصحاب غیرت ظاہر و واضح است کہ عمر عزیز چون برق در گذشت و اوقات زندگانی چون
 موج بجا نہ آید ہر ساعتی کہ میگذرد جو ہر بے بدست قیمت آن بباہشتناخت دہر فرستے کہ مرور میکند
 غنیمتی بی عوض از اصل تو توان ساخت فرد و میگوید نشان محبے گر بکار کمالی عمر بستان گذرد
 از زندگانی بچہ رفت باز آوردن آن از خیر اسکان و درست و آنچه ماندہ آن نیز در پردہ غیب مخفی و مستور
 میان بر منی مستقبل قیمت کہ از احوال گویند و خویش آن وقت را میباید دانست و کار خود را در آن
 حال میباید کرد **قطع** فرصت غنیمت شمار و آن پیش کردن و از دست دادن آن را از دست دادن کی قیمت
 و نا بمر خود نکند تکیہ بر جان پیش در چنین روزگار کہ گذرندہ و اوقاتے ناپایندہ صاحب دولت کسیست کہ بپندارد
 آثار مکرمت و اجرا سے انما برمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد کہ حیات ثانیہ عبارتست از نیکنامی قطع
 ای طالب خلود و اوقاد و دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی ہمیشہ شریک مال و سال و جا چون عاقبت فاسد انجام
 ہر چہ فکر میکنم از ہر چہ در جان نام نکوست حاصل ایام آدمی آورده اند کہ بزرگے را در مجلس پادشاہی تہنیت کیا
 کردند و از فصاحت و بلاغت و فضائل و معالی او بے شح دادند بمرتبہ کہ شوق پادشاہ بقا سے او از سر حد
 بیان تجاوز کردہ با جہان را و شاہی عالی از دانی فرمود آن عزیز کہ مجلس در آمد بعد از او اسے سلام گفت کہ
 پادشاہ را ہزار سال بقیا یاد پادشاہ گفت اول بار نہ منحنے محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو
 کسے غیب نمود جواب داد کہ حیات مردم نہمین در بقا سے بدست ہمہ کس و اند کہ نہایت بقا سے آدمی ہزار
 سال زندہ تا چون نام نیک بعد از وفات حیاتے دیگرست غرض من آن بود کہ تم نیکنامی آن حضرت ہزار سال
 بر صفحہ روزگار باقی بچھ کہے کوشد بنام نیک مشہور پس از مرگش زندگان زندہ ہند وے از کہ بقا سے بدنام
 اگر زندہ باشد مردہ خوانند و او ہم بقا سے این بت فرد سہام و نکونام نمیدہرگز مردہ نیست کہ ناشن و نکرانی

چو شیر و قتیض خم و سر کمر آرد و باد بکسب بر آرد گرد آرد و ده اندک مالک دینار رحمت صلی اللہ علیہ وسلم سے حج رفتہ ہو
چون مردم از غفایت باز گشتند شبانہ مالک در خواب دید کہ دو فرشتہ از آسمان فرود آمدند یکے از ان گری
پرسید کہ اس سال حج کہ پزیرفته شد جواب داد کہ حج ہمہ حاجیان بدرجہ قبول رسید الا حج احمد بن محمد بن
کہ این ہمہ راہ آمدہ و شفقت سفر اختیار کردہ و اورا از قبول حج محمود بن سید اسحاق بیچارہ کہ کشتہ و از کوی تو محمود
مالک بیدار شد و از ان اندیشہ تا روز خواب نکرد علی الصباح برنت و قافلہ خراسان را پیدا کرد و در میان
قافلہ میگردید و احمد بنی رامی طلبید ناگاہ بنجمہ بزرگے رسید دید کہ دامن خمیہ بر انداختہ اند و جوآنے زیبا و
پلاستہ پوشیدہ است و بندے بر پائے و غلیجے برگردن نہادہ چون خمیش بر مالک افتاد سلام کرد گفت
اے مالک آن جوآنے کہ در خواب دیدی کہ حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند نشانہ محرو
مست مالک گوید مختیر شد م و گفتم اللہ اکبر از چنین خمیر روشن ددل صافیت ہیچ ندانستہ کہ این محرومی
تو چراست گفت آہے جہت آنکہ پدر از من ناخشنودست گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافلہ است
گفتم کسے با من بفرست تا نزد پدرت روم شاید کہ بشفاعت او از تو خوشنود گردانم کسے با من فرستاد تا
تزو یک دے رسیدم دیدم سائبانے زدہ و فرشتہاے ملوکانہ انداختہ و پیرے خوش بخارہ بر کسی
نشستہ و مردم بسیار دپیش دے صف کشیدہ فراتیش رفتم و سلام کردم جواب داد و گفتم اے شیخ ترا ہیج
پیرے ہست گفت آہے ناخلف کہ من از دے را منی نیست گفتم آہے پیر سیدانی کہ امروز نہ وقت نیست
کہ کسے از ما کسے در دل نگاہدارد امروز روز بختیدن مخالفت و بکل کردن خصمان شاید کہ تو فرزند خود را
بغضاب بتلا سازی و من مالک دینارم و دوش چنین بخواب دیدہ ام و نزد تو آمدہ خدا و رسول را
بشفاعت آوردہ ام تا از سر گناہ دے در گزری و اورا بکل کنی پیر چون این سخن شنید بر خاست گفت
اے شیخ نیت ندانستم کہ ہرگز از دے خوشنود شوم اکنون تو مروغیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم
و از سر گناہ او در گذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید پیرا دعا خوانا گفتم و رومی خمیہ جوآن آورد و دم او را
بشارت دہم جوآن را دیدم غل از گردن برداشتہ و بندہ از پائے برگرفتہ و پلاس از بر پیون کردہ و جا
با کینہ پوشیدہ از خمیہ بیرون آمد چون خمیش بر من افتاد گفت اے مالک چرا کہ اللہ خیر خدا ترا برتر آید

الحمد لله
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده

و سبب پرسیدن گفت بخانه همسایه رنم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندانند پدرش فرمود تا طعامهای
گوشتاگون حاضر کردند و چنانچه طریقه کدگان بدو باشد میگرفت و میگفت مرا از آن طعام که در خانه همسایه
میخورند میباید داد و پدر در ماند و بدر خانه همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت اے درویش چرا باید که از تو
بنا رنج رسد درویش گفت حاشا که از من رنج بشمارسد تو آنکه گفت رنج ازین بدتر چه باشد که سیر
من بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندی تا گریه کنان باز گردد و حالا هیچ چیز آرام نمی گیرد و
طعام شمای طلبید درویش زمانه سردر پیش افکند و گفت اے خواجه در ضمن این سرسیت از من پرس
که پرده من دریده میشود قطعه ایکه برکت بازنده سواری شد آنکه خراش میسایند آب گلیست و آنکس اخانه همسایه درویش مخوف
کاچنج بر زمین میگذارد و دست خواجه میبانه کرد که سیر خود را باز گوے درویش گفت بدانکه آن طعام که میخوریم
بر باطل بود و بر پسر شما حرام و خواتیم که طعام حرام بدو دهم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست در
شیع که بیکه حلال باشد و بر دیگر حرام درویش گفت که در قرآن خوانده که فتنه افکنند و فتنه افکنند
هر که در ماند به بیچارگی و تنگدستی مردار بر و حلال است و بر آنکه در ماند نباشد حرام بدانکه سر و زب و در و عیال
و اطفال من طعام میخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمی توانستم کرد من امروز در قفلان ویرانه در اندوخته
مرده دیدم قدری گوشت از دوسه بریدم و آوردم و طعامی بچشم میخوردم که کوک شاد آمد صورت حال
این بود که بیع شما رسید ترش بعبیض و طرب و چه دانی که بر ما چه شبگرد خواجه چون این سخن شنید
بسیار بگریست و گفت دادیلاه اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من عتاب کند که در همسایه
تو چنین صورتی بود و تو از حال همسایه بخیر بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت و بخانه خود آورد
و از نقد و متاع که داشت یک نیمه بے داد ثبانه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و سلم در واقعیه
دید که او را می گویند اے خواجه بدان شفقت بیکه با همسایه خود کردی گناهانت آمرزیده شد و در آن مثال
تو بکت پدید آمد و فردا در پشت بختین من خوابی و تکیه گری گری همسایه درویش را با پیر خندان پی درویش را
چون دار السلطنت مراد شاه را بنترانه خانه است پس هر بنوا و محتاجی که در آن شهر باشد ایشان را
حق جوار غایت است و سلطان را از حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است

عجب
چگونه خفته
و بیایست
در تنگدستی

که حضرت یوسف علی بنیفا و علیها الصلوٰۃ والسلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز
 ضعیف تر و زار تر شد سبب این حال از او پرسیدند جواب داد و بعد از آنکه بسیار را بملحاح کرد گفت
 مرضی دارم بنانی حکما گفته شما من را تقریر فرمایند تا به معالج مشغول شوم گفتم هفت سال است
 که برسد پادشاهی ممکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند و درین
 مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از آنان جو سیر گردانم و نگردم گفتند این همه مشقت چرا میکنی
 موافقت محتاجان و کارندگان میکنم و میترسم که یک شب در ولایت مصر گریخته باشی و من آن شب سیر باشم
 مراقب قیامت گرفتاری بود شیخ عالم در قحط بخارا فرموده ربایع ای کرده شکم سیر انواع طعام
 یار و آردان گشته بے آرام تو شب به شب بخواب و بالکنا خود که چنین بود در سلام گویند ملک صالح از ملک شام
 شما با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال هر کس را نفیض نمودی شبی
 در رستان میگشت مسجد رسید درویشی را دید که از برنگی می لرزید و میگفت ای پادشاهان دنیا
 نعمت ترا سرایه خطوبه نفیس و هوا ساخته اند و احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان در دای
 قیامت در بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن را استماع
 فرمود مسجد درآمد و جامه پادشاهی پوشید و در پیش نهاد بگریست و گفت من شنیده ام که در ویشان
 پادشاهان بهشت خواهند بود و از که پادشاهیم یا شما از در صلح در آیم فردا که شما پادشاه باشید و خصوص
 بر ما کشاید و نظر حمایت از ما باز گیرید **مثنوی** من امر و زکرم در صلح باز تو فردا برویم کن در فراز
 من آن کس نیم که ز غور چشم ز پیچا رگزان بر دے در شرم تو هم با من از سر نه خوی از که تا سازگاری بود در بهشت
 دیگر رعایت حقوق ممانان لازمست چه ممان بدین باشد از نزدیک خداست تعالی و در حدیث آمده
 که هر که بخدا ایمان دارد در روز قیامت نیز گو ممان را اگر ایمی دارد و اگر اثم ممان نیست که او را غنیمت
 دارند و با او بنوعی سلوک نمایند که سبب آبروی او شود و هر چه تواند از تکلفات نسبت دے
 بجای آنکه قطع چون شرف شوی بهمان هر چه داری فدای همان دوزخ مردمی و دلاری
 هر چه دلخواه او بود آن کن و ظلم گفته اند در ممان منکر که گیس در کرم خود منکر که مقضی صیت حکایت

سازمان
 پادشاهان
 و در

م

طاقت حرب و مذلت بھیارو آمد ہر روز لشکر عضدالدویدر حصار آمدے و جنگ سخت کردے
 و چون شب شدے ملک کران آن مقدار طعام کہ لشکر عضد را کفایت بودے فرستادے عضد
 پیغام داد کہ روز حرب کردن و شب نان دادن چہ سنی دلدرد جواب فرستاد کہ جنگ کردن اظہار مردیت
 و نان دادن وظیفہ مردی ایشان را کہ چو شمن اندا غریب بشہر ولایت من انداز مردوت نباشد کہ ایشان
 منزل تن باشند و نان خود خورند عضدالدوہر گریست و گفت کہے را کہ چندین مردوت باشند باوے
 حرب کردن از بیروتیست لشکر باز گردانید و تعرض دے در بانی کرد فرد مردی کن بجای دشمن دست
 از مروت زبان نکرد کہے موثر طے دیگر در مہانداری آنست کہ اگر از مہان جریمہ صادر شود یا قبل ازین چھلکے
 واقع گشتہ باشند چون از خوان احسان او نوالہ تناول نمایند از سران گناہ در گذرد چنانچہ منقولست
 کہ کسی صداسیر از دشمنان مہن بن زائدہ نزدیک او آوردند و خواست کہ سیاست ایشان علم فرماید کہ کوہ
 از میان اسیران برخاست و گفت اے اسیر بخداے سوگند بر تو کہ مرا آب دہی و تشنہ کنشی من فرمود
 تا جام آب بدست آن کوہک دادند دیگر گفت اے اسیر قوم من تمام تشنہ اند اگر من آب خورم و ایشان
 نخورند از مردوت دور باشد و اگر آب نخورم تشنہ مانم البتہ چون سیاست خواہی کرد بارے ہمہ را سیراب کن
 بفرمود ما ہمہ را آب دادند و چون ہمہ آب آشامیدند کوہک برخاست و گفت اے اسیر ما ہمہ مہان تو
 شدیم و اگر امضیت و امیت و مہان کشتن رسم اہل کرم نیست مہن از فصاحت دی متعجب شد و ہمہ
 اسیران را آزاد کرد و ہمہ بین نوع حکایتے آوردہ اند کہ کیے از امر اسلغے مال در ذمہ کہے داشت و انکس
 در اداسے آن عاجلیت مینمود و اورا بمحصل سیر کہ آن مال را ازوے بتانہ محصل اورا بخانہ خود بردہ تشنہ
 مینمود آن کس بمضرتے سیر چہ تا متر التماس کرد کہ مرا نزد اسیر بر کہ سخنے واجب اعرض دارم بخدشت دے تقریر
 کنم محصل را بر در ہم آمد و اورا بخانہ اسیر آورد قضا یا خوان کشیدہ بودند محصل بر سر خوان نشست و آن مرد را
 تیز با خود بر سیر خوان نشاند چون طعام خوردہ شد اسیر را چشم بر آن کس افتاد محصل را گفت چون این مرد
 مہان باشد و از خوان مانان تناول نمود اورا رنجائیدن از مروت نباشد من آن مال را بوسے بختیم و سیر
 بگذارد و بار دو قطعہ اندر این مہان داری حرمت مہان بیاید و دست بر لب جو سبب مہانی

ریزه کرده و اگر چنان وسیله بقایات اندک است اما نظر کردم آن را بزرگی می سازد و کمان بهمان نقیصه
 را بنوازد آورد و او را اندک شخصی غایب کسی بکریه ستانده بود و روئے چند آنجا بسپرد و نگاه از آن
 خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر
 که خانه بد و بکرایه داده بود برخواست و روئے بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از گروه
 روئے ببارگاه و وزیر آورد تا برسد خواست که ببارگاه در آید حاجی ایستاده بود گفت چه کسی زحیم
 جرات بدین بارگاه در می آئی گفت آشنای وزیرم ملاستانی برین گستاخی میدارد حاجب پرسید
 که چه آشنائی داری باو روئے گفت دوتی خانه بکرایه بداده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من
 کند و مرا از حقیقت بذلت بذروه غرت و حرمت برآرد حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد
 نادان بوده این سهل و سید است که خانه بکرایه داده بودم این را حق تصور کرده و آمده که حق گزاری
 این را رعایتی یابی برو سر خویش گیر و منی دیگر در پیش قضا را وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع
 مینمود حاجب را طلبیده گفت باک حق میگفتی گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم دوتی خانه
 بکرایه بداده ام من الله ملامت میکردم که این سخن گوئی و چنین سهل و سید قرب وزیر بخوی
 و توقع اتفاقات و انعام مراد وزیر گفت غلط کردی برو و ادرا ببارگاه آشنای قدیم منت و حقوق
 خدمت دارد حاجب برفت و او را آورد و وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بشمار بجاسه آورد
 و احوال عیال و اطفال و پرسید و براسه بر یک تحفه دتیر که بزرگانه ترتیب داد و او را دستکام
 و با مراد و تمام بمنزله مقام باز گردانید ششوی نوزده زعفران سینه را سهل من صحبت بدویر خیمه
 روی گردان فرقیال پیش تاد کن از خدمت یاران کشا آورد و او را که عبد الله ظاهر بارعام داده بود و
 از باب حاجات مرادات خود عرض میکردند و با حصول مراد مراد حاجت منید و نه شخصی در آمد که ای امیر
 بر تو هم حق نیست دست تو حق دارم که مراد حق را رعایت کنی و مرا از در که قبول کنی
 قبول رسانی عبد الله ظاهر گفت حق نیست که دست گفت ظان روز در بعد از باکو گنه دولت
 بر در خانه من گذر میکردی من بد بخانه خود آب زدم تا گرد بر جانم تو نه نشیند نیست آن صحبت

که براسه تو رخاک رنجته ام و حق آن خواهم میت کسے کو بر تو دار و حق بے فراموشش کن در هیچ باب
 عبد الله پرسید که حق خدمت کدام است گفت در آن محل که سوار میشدی من بر دیدم و باز دے ترا گفتم
 تا سوار شدی امیر گفت راست میگویی هر دو حق تو ثابت است پس او را تربیت تمام داد و مشغولی
 بزرگانے که اهل اقدار اند به هم سکن نواز و حق گذارند - ز جام جاده بیوشی نیکوست - ز همراهان فراموشی نیکوست
 اساس مکتب برق نیست نبوت نشانی نیست دیگر رعایت حق کرم بر ذمه اهل ایم از قبیل خالص است
 یعنی بکرم خود نه کرم دیگرے و این صورت چنان باشد که شخصه خوابه که با ایشان در اظهار حقے که ندارد
 حیل پیش برد و از مسلک خلاص یابد ایشان آن را دانند و بر دے وے نیارند و رعایت حق کرم
 کرده چنان فراموشند که آن فریب را ندانند و آن خود را شناخته و این غایت کرم و نهایت خود
 آورده اند که یکے را نزد زیاد بصری آوردند و تعقل او و اشارت فرمود جلاد تیغ بر کشید و خواست که خنجر
 او را بر بند و بچاره دریاسے بلار اید و در شور آمده و تنگ اهل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد
 مفید نیفتاد و توبه و استغفار اعتصام نمود و سود داشت گفت اسے امیر میان ما و شما حرمت جوار است
 و قریب دیار و همسایگی را در شرع مروت و ذمب فوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من
 تقصیرے رود عیب جوان زبان طعن دراز کنند و خود گیران در اعتراض بکشایند که امیر حق همسایگی
 نگاه داشت و همسایگان را با کمال جفا کرد امیر فکر فرماید که خون چون من ضعیف فتن و خود را نشان میرفت
 کردن از مسیحو ترے که در گشتن اخلاق تو خوار آزار ترست و برد من اوصاف تو بخار تسم نشسته تیغ و سید
 قطع مرا هست از جان پیشستن چه غم گر صد چون نابوده گردد چه خواهی گفت پیش کیم گیران
 ترا گزستین آلوده گردد و زیاد در فکر دور و دراز افتاد و یک اندیشه را با طراف و جوانب فرستاد هیچ وجه
 پے بسر کوی آشنائی نبرد و گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محل بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت شده
 گفت خانه پدر من در بصره با خانه امیر هم آستان و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر هم آستان بوده
 زیاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت اسے امیر از بول جان نام خود را فراموش کرده ام چه جاسے نام پدر
 زیاد و بخند بر دآن بچاره را نه بخشید و سرد نیم گز با نه از عذر بخشید بیک لطیفه کرمان از خرم بخشید

دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق اولاد و امر و ذرا و ملازمان و سپاهیان
و فرمانان در باب آخر صحبت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

باب سی و هشتم در صحبت اختیار مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت
ابریت و راهنمایی دلت گسری مشغول مهربان در میان جانان دل بده آلا بجمعه خوششان
نار خندان باغ را خندان کنند صحبت مرویات از دران سنگ گر خارا و گر مر مر و در چو لبها جمل سده گوهر شود
ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبود و هیچ حکم بے رأی و
مشورت ایشان نکرده و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت
ایشان چهار هزار سال و کسری در کشید و سلطان سخرامی رحمة الله علیه حکیم عمر خیام را با خود در تخت نشاند
و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه عقل و عقده کار ایشان بمنتی بر کلام اهل علم و دین بود و
خلافت نامه الهی مذکور است که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت
بود پس لازم است خداوند قدرت کامله را متصف شدن بحکمت با نعمه داین انصاف برین وجه دست
دهد که چگونگی تدبیر و تصرف این جهان بیاورد و بدو چه آموخته بکار بر و برین تقدیر او را بمصاحبت
و مخالفت علماء و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود
ر ب ا ع بهشتین کولیف و کامل راحت دست آرام دل و آنکه نادانی و غفلت صفت است
صحبتش مانند زهر قاتل یونانیان را رسم آن بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علماء
و فضلا زمان بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردم عظیم و حکیم باشد تا از اثر صحبت او انوار
فضیلت بر صفحات حال او لایع گردد که صحبت را از عظیم است و در حیرت آورده که بهشتین نیک مثل عطا
است که اگر چه از عطر خود چیزی بگوید باز که از رائحه او بهره مند گردی و مثل قرین بر مانند کوزه
آهن گریست که اگر با تش آن نسوزی آتازد و در بخار آن شادی شوی مشغولی در گذر از کوزه آهنگران
کا تش و دود رسد از هم گران زود بر عطر که پلو بگوید جامه معطر شود از بوسه او و از جمله اهل علم و حکمت که
پادشاه را از ایشان ناگزیر است یک فقیه بود عالم عامل متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و قابل

در باب سی و هشتم در صحبت اختیار مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت

دقائق مشروطات و مخدورات آن بدرجه اعلیٰ رسیده شد و در کوزه مهر و نقش نیز پنج سپهر
 محاسب قلمش در میگردانید - تا در طبع مبارک سلطان نظر فرموده و تیسرات او تا در دلائل را تحقیق نموده از
 مرور هر یک بحد و دانشه سود و نخوس با خبر گرد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را بر او
 شکر گزاری و سپاسداری دلالت کند تا بواسطه آن صفت حکیم با شکر تو و م انعم آن نعمت را در اوم
 و قوام پیدا آید و در زمان مشاهده آثار خط و محنت او را بر دعوت و صدقات و از دیار خیرات ترغیب
 نماید تا بواسطه آن صورت بمضمون القصد تکرر و التکلیف و تکرر و التکلیف آن بلیت منفع و آن محنت مرتفع گردد
 مشهور است که ای که خدای عز و جل بجان دانی جان خود را در تفریح آوری پس با صان بکشتی و کشتی
 تا حجاب غفقه بر خیزد و پیش دیگر شاعر شیرین زبان زیبا بیاورد که در فصاحت گوئی از میدان بختگران
 ر بوده باشد و در بلاغت تصب السبق از مخوران زمان برده شعر روزگار فصاحت را در طبع از نظم و
 سخن گنار با بخت شترن نگار تا جوامع صفات سلطان در زمره نظم کشیده بر سر بانار اشتبار بگوید و با شعار
 آید از نام ممدوح را بر صفحه روزگار یادگار کند و قطعه شاعران را در خیزاید و دست که از ایشان بقاء پذیرد نام
 شعر سلطان نگر که تازه است نام سلطان ماویس در ایام دیگر ندیده تازه روی نه گویی که نیکه است از نگین
 محافل را بیاراید و به لطیفه های شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بکشاید **ملیست**
 طبع را لذت از طرائف و روح را بخت از لطائف و بهترین حلایه و خوشترین ایست کتب کار و مسائل
 بزرگان ست **سرع** و خیر حلایه از ان کتاب و ضمیر خواننده را از دلاست و نه خاطر شنونده را از کلام
 که به مرسوم و وظیفه مصاحبت میکنند و به ناز و کرشمه محاسن مینایه شبنمی نمیشیند به از کتاب مخور
 که مصاحب بود که در بیکار بخت از جای روح در اصل هر چه در خواست از وصل انجمن هر دم لطیف کرد و به
 که زنجیر و هم زنجیر بزرگان چنین فرموده اند که جمیع خلایق بعقل متعجبند و عقل بخیر و احتیاج دارد
 چه گفته اند که بخیر آینه عقلست که در صورت عقل مشاهده میکنند و تجارب را روزگار ممتد و عمر و روز
 و فرغته تمام می باید و چون حکا دیدند که مدت بقا عمر مستعار با دراک این معنی وفا نمیکند چاره آنست
 از هر دو که هر دانی تو بهر ساخته که جبر این نقصان بکند و به مرور زمان تجربه های کلی به دست آید

این شعر از
 شیخ بهایی
 است
 و در
 کتاب
 الفوائد
 آمده است
 و در
 کتاب
 الفوائد
 آمده است
 و در
 کتاب
 الفوائد
 آمده است

بی زحم تیغ عشق ز عالم نیرنگم بیرون شدم مگر نیزم عار است یکلن که تو از کشتن با تنگ آنی دما از کشتن خود تنگ
 نیایم مصلح که این خطبر خوانند است که با ایشان از در حیل و تدبیری باید درآمد بفرمود تا در زیر خط ایشان نشیند
 که ما مردانگی و فرزنگی شمارا دقتیم و یکدیگر دیکت حتی شمارا با یکدیگر معلوم کردیم فرد در بگرد و از سبزی شمارا قتل
 چنین دین کیل ازین بفرزید حالا از هر چه رفت پیشانیم و بمقام عذر خواهی در آمده در صد تربیت و تقویت
 ایشانیم و السلام حصنا مجلس ازین سخن متعجب شدند و او در خلا و ملا یعرفیت و توصیف پیمان در زبان مشغول
 شد و دست از جیس و قید و قفل ایشان کوتاها کرد و دیگر روز اعیان و اشرف شهر نزد یکدیگر آمده جو
 که در باب ادبانش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که اسے عزیزان ما از کشتن آن جوانان بشمار
 و بغایت حیقت مردم و لیر و چالاک کشتن چه در هر قرنی ازین طائفه اند که پیدا میشوند و من امروز
 بدیشان محتاجم که اهل قلعہ روم باغی شده اند و مراد دفع ایشان مردان کاری میاید شمارا اگر هوادار منید
 جاسے را که پیشوا و سران این قومند بترو من آرد تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت ملحوظ سازم مصلح
 ازین نادان باخوشی جنگ کسے را که منیم سزاوار جنگ مردم مرکب جو شوق منقرش برگردان گردان سام سرش
 اگر جلب گفتند که سر واد و پیشکار ایشان پیریت یا چار پسر و حالا دپے کب و کارے رفته اند و از سبقت
 سیاست شمارا گوشه گرفته مصلح بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تقسیم بسیار و خلعت بنیاد نموده جامه واری نمود
 بران پسر واد و پیشا ولی بارگاه بفرزدان اوار زانی داشت و همه خلعت داده بغایت و عطف و مصلحت
 گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم امین شد مصلح بفرمود که مرا بجے
 مردان خوشخوار عیاشیه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شمارا این جاعت را می شناسید بگردانید
 که از دست دے کارے می آید و معرکه حریف را می شاید بیارید و خلعت دهم و ایشان را بدخواه ایشان
 تقویت کنم بفرمودند از بغایت خوشدل و شادمان بیرون آمدند از اطراف و جوانب سی صد یتیم برادر و برادر
 خوشخوار در هم کشیده تر دے آوردند فرمود که ایشان را فراد بیارید که خلعتها میباید دهم در زمان فرمود تا
 بیاطان را طلبید سی صد جامه خلعت بریند و بدو خلق مشغول گشتند از آن درگاه دے و اعیان شهر
 و ولایت و رعایا بجه درین کار حیران که او را سلطان مصر بفرغ ایشان فرستاده و او بخلاف امر سلطانی

دست ایشان را قوی میدارد **میت** بجای خاک گلین نمی نشاند بجای زهر شکر می چکاند
 اما چون شب درآمد سی صد مرد یگانہ فرزند مردان را مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه ترسد
 ایستاده باشند که چون رنود بدانجا در آیند هر یک را بقتل رسانند دیگر روز که آن جماعت آمدند دوست بوی
 کردند اشارت شد که بجای خانه روند و خلعت پوشیده بیرون آیند و صفت خدمت کشیده که ملازمت بیان
 بود اداری بنده در آمدن بجای خانه همان بود و بقتل رسیدن همان پیر را با چهار پسرش نیز کشتند
 و سرای آن قوم بے سر انجام را بر نیزه کرده گرد شهر گردانیدند و عرصه آن ولایت از شر و فساد
 ایشان پاک شد **میت** بداندیش مردم سرافکنده به درخت بدانتیج بکشد به سوسم تمگاران ل از آن که در
 تیرگی انظار و ظلمات یوم اقیمة در مانده قصدال و منال مسلمانان کنند و از تدبیر الالفة اللہ علی العالمین
 نیندشند و از عقوبت خدا بترسند و از زیادت سلطان پاک دلند و دفع چنین کسان بر پادشاه
 و صیت تا اثر شاست و ملک نرسد و نتیج و غایت عاقبت او در آن ولایت ظهور کند که خاست ظلم
 و غیرت و جزای ظالم عذاب الیم شود **میت** کار ظالم ملک ایران و کنت عالم را ویران گریان و کنت
 اے نهاده ظلم اندر کمان کے دشمن شیر لایابی اما قسم دوم که در جب المنع اند طائفه باشند بصفتها
 نامستوده معروف و بستر تاسے ناپسندیده موصوف و ہر آئین ملاقات و مقالات ایشان اہل ولایت
 رازیان و اردیکی از انما سخن چنانند کہ با جبار دونوع در است میان جمع گردقندہ برانگیزند و دوستان
 با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث اند کہ سخن چین در بہشت نزد و حق سبحانہ و تعالی در توریست با حضرت
 موسیٰ علی بنیاد و علیہ السلام گفت کہ اے موسیٰ روز قیامت مرد سخن چین را بینی بر پشانی او نوشتہ
 کہ آنس من رحمۃ اللہ انا امید است و بے پروا دوست خداست و خدا سخن چین را در قرآن مجید فاسق
 خواندہ است آنجا کہ میفرماید **ان جائز کم فاسق بینا** و بزرگان گفتہ اند کہ چون کسی تر دو خبرے آرد
 کہ تر افلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب شد اول آنکہ او راست گوے
 ندانی کہ حق سبحانہ و تعالی او را فاسق گفتہ است و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکہ او را منع کنی از
 یتیمہ کہ آن منکر است و منی مکر و واجب بود سوم آنکہ او را دشمن داری از ہر آنکہ خدا تعالی او را دشمن میدارد

۱۱۶
 قمر کیان
 روز تابستان
 علقہ کوفہ
 منت ذلک
 خاموشی
 تا امید
 خارے
 اگر آنست
 غارے
 پس کانی
 ن من
 ریل

چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمن خداست تعالی آنها اند که سخن چینی تفاق میان دوستان نکند
 چهارم بهادر سخن گمان بر میری که بعضی گمانا بوزر دو بال میکشد پنجم بحسب آن خبر نمکی که بحسب
 منی عنه است ششم آنکه هر چه سخن چین گوید چنان نمکی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه نهد و
 مطلق سخن او را گوش نکند **مشتبه** سخن چین را در نزد خود چاک در یکم کند صدقه بر پا
 سخن چین را نکند و یکم آنکه گوید ترا هم در سر انجام آورده اند که کی از خواجگان اصفهان غلامی را
 بخبرید فرود شده گفت این غلام عیب دارد که سخن چین است خواجگ گفت که سخن چینی غلام چه خواهد بود و او را
 بخبرید چون روزی چند برآمد این غلام که با نو را گفت خواجگ ترا دوست نیندازد و زنی دیگر خواجگ خواست
 که با نو ازین سخن متغیر و متاثر نشود غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیر قدیر فاسد و بنشان رسید گفت میخواهی که ترا
 دوست دارد گفت آری میخواهم غلام گفت من طلسم میدانم و انسونی بت محبت یاد دارم چون خواجگ
 بنسبداستریه بر دار و از موهای که زیر محاسن دوست قدری بدست آورد و بن ده تا انسون کنم
 و محبت ترا در دل دس انگیزم زن برین عزیمت راسخ شد و گفت البته امری در چنین خواهم کرد پس
 غلام نزدیک خواجگ آمد و گفت ای خواجگ حق تان و نمک در میان است و من خبر شنیده ام ترا
 آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجگ گفت آن چه خبر است غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد
 بلباب تو کرده است اگر خواهی که استی سخن من برانی چون بخار روی خود را بخواب ساز بنگر که چندی
 مرد بخاند رفت و طعام چاشت تناول نموده تکیه گرفت و خود را بخواب ساخته دیده بر قصد بکشد و زن
 پنداشت که خواجگ در خواب است و استریه بدست گرفته بیا مرد محاسن خواجگ بالا گرفت تا موسی چند برآید
 خواجگ دیده باز کرد و آن حال مشاهده نموده پنداشت که زن قصد کشتن او دارد و بدست زن نکند
 گرفت و استریه از دست و سببید و سرش برید و او را پان زن را خبر شد خواجگ را بگفتند و تفصیل
 و بگفتند و بشوی سخن چین خان و آن آنوزی را بگفتند و بگفتند که میان دو کس جنگی است
 سخن چین بخت نمیزد که سیاه مرد در وطن بگفته باز گفته برون جایی دیگر غماز نموده و در ایشان
 اندینی و گفتار ایشان ناشنیده نیست **مشتبه** در دهم از غماز گشته ترگون طالع و بخت برگشته تر

در آن آرد که غزال طلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل شک ساسی پیدا آمد و آثار و خطا هر شهید
 موسی علی بنینا و علیه السلام با اشرف بنی اسرائیل با ستیقا بر وزن رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند و اثر
 اجابت پدید نیامد و سرانجام علیه السلام بنالید که آنی چهار شبانه روز است که دعا می کند مستجاب نشود و خطاب آمد
 که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد با اجابت خواهد رسید زیرا که در قوم تو غمنازیست که شوی او میگوید که دعا
 بکمل اجابت رسد و سرانجام علیه السلام فرمود که خدا یا یا من بگو که آن غمنازی که است تا او را توبه دوم بدهد
 که من غمنازی را و ششم کلونه غمنازی کنم تو تمام قوم خود را بگو که تا از غمنازی توبه کنند او نیز در آن توبه خواهد کرد و سرانجام
 علیه السلام بفرمود تا همه قوم توبه کردند و قتل باران داد و سلاطین سراق از مطلقا گوش بسنج غمناز
 کرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند و در حکایات آمده که پادشاه یک رات بریت میگردد
 گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه توبه بفرماید و نزد من از مهمانان
 مقرب تر باشی باید که سه کار کنی اول دروغ نگوئی که دروغگو در چشم مردم خوار و بیکار باشد دوم مراد پیش من
 ستایش کن که من خود را به از تو میدانم سوم سعادت مناس و از غمنازی برهذر باشی و بدی سپاه و عسکرت
 پیش من بگو که چون من می بینم ایشان بشنوم ایشان بشنوم و خبر بدی من با سپاه و عسکرت چون ظاهر
 گردد در میان شوم و الحاح بگیرد کند و پادشاه دیگر طلبند و خللی ازین جهت بلب من راه یابد شومی
 بر آید و عساکر عالم بهم خلل راه یابد و خشم ز غمنازی که در جهان ننگون که ناپاکانست و تیر و دین
 جو غمناز را دیدی اندر زمان بتیغ سیاست برش نمان آورده اند که یک از ملازمان نوشیروان شخص را
 پیش دس غمنازی کرد و نوشیروان گفت من این سخن را تحقیق میکنم اگر هست ترا بسبب غمنازی دشمن
 خواهم گرفت و اگر دوست ترا بگفت آن عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو خواهم در گذرانید گفت
 توبه کردم نوشیروان گفت من نیز عفو کردم شومی هر که غمنازی کند نزدیک شاه هم ببرد شاه گردد و سپاه
 عالی در آنش و در روز دومی خدا نے خلق خوشنود و آورده اند که یک از روسای غمنازی و سعادت قصه
 نوشت بمقتضی خلیفه که فلان کس از معایب و فساد یافته و از دواهای خلیفه نامه دیک پسر در طفل اگر در آن
 شود تا کفاف طفل نگذارد باقی بر سر قرص بخوراند تا چون یتیم بزرگ شود بدو تسلیم نماید و ملائکه را

تیار بود و این خود تا به پنج نماند دوم از آنکه سزاوار خدمت ملوک نیستند کسانند که بخیل و مسک باشند چنانچه
 مردود خلق و مینویس ایشانست چنانچه بنمایند عیبهات بخیل پوشنده هنر بات و گفته اند شمشیر
 مرد هر چند در هنر کوشد بخیل آن جلد را فرو پوشد از بس پیمان می رود که در میان پاک جان نماند
 در جامع الکلیات آورده اند که سلاطین را باید که مردم بخیل را ملازم خود سازند که از ایشان نجات رسد
 چنانچه منقول است که عمر بن ابی سلفه داشت که مرد بخیل بود و وقتی سیو بار اسیر برده عمر گفت سیو کجاست
 یا بیه بگریه و بگریه فرج کنی در دهن عمر دهنی ساخته بود و محفل آراستد و روان که از اطراف و جوانب سیو
 همه جمع آمدند و مجموع اسباب عیناقت مرتب و مینا بود جز سیو که بسیار اندک بود و در کمال خود را گفت سیو
 بسیار یاد آور اندک که بنظر آورد عمر در این حرکت بداند گفت برده سیو بسیار گفت سیو متعفن و پوسیده مانده است
 اگر گوی یا در عمر و بنایت منفصل شد و از او کالت غزل کرد و بار بار میگفت که آن مسک انفعال داد
 که هرگز ترا بک آن نمیتوانم کرد **میسیت** نزدیک اکابر هند و عیبه بنود بخیل تر
 سوم از آن جماعت که لائق ملازمت نیستند مردم دون هست و بخیل باشد چون هست سلاطین عالی
 باید پس مردم دون و منفصل در خدمت ایشان نشاید و گفته اند که سفا از بخیل و مسک تر باشد زیرا که بخیل
 آن باشد که کرم ندارد و با کسی تا از مال خود بهره دارد و مسک آنست که خود بخورد و با کسی کرم نکند و سفا خود
 خود دونه یکس کرم کند و نخواهد که کسی بکس کرم کند آورده اند که پادشاه بود بنایت جو از خود بخشید
 روزی یابیک از نزدیکان خود فرمود که مرا از دست که هزار هزار مردم یکس بخشیم تو چه میگوئی گفت این مقدار
 مال بسیار است این مبلغ بعد کس پس است گفت اگر نصف ازین عطا کنم چون باشد گفت هنوز بسیار است
 گفت ثلثه توان بخشید گفت هنوز زیادت گفت در ربع چه میگوئی گفت هنوز دوس در کثرت دایره تقصیر
 بر عشر قرار داد که صد هزار درم باشد گفت اگر چه بسیار است اما یک کس نباید داد پادشاه فرمود که ای بے ادب من
 میخواهم که این مبلغ بتو ازانی کنم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی آن من تو متضرع در آمد که ای ملک من
 خطا کردم سلطان از کرم خود نگذرد سلطان فرمود تو سفا و لائق عقوبت نه قابل عطیت هم خود را زبان دای
 و هم مرزبان من آنست که اگر آن مقدار مال تو بخشیدی در سخاوت علم شدی و تا آنکه ارض او را به دست کرم

و مروت من باقی ماند و زبان توانست که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار درم که
 بخش خود بران قرار دادی بشان و دیگر در مجلس با چنین سخنی کن منوی سفله نخواهد درگه را بکام
 خشن نگذازد گه را بکام سفله سیه رود و بدو نملو خاک سیه بر سر هر سفله باد و چهارم از ان غیبت گرانند
 که ذکر هر کس در میان آید خواهند که از نساوی آن چیزهای بازگویند اگر آن بیان قسمت غیبت باشد
 و اگر غیر قسمت هم بشان باشد و هم غیبت و در تجریر آمده که عقوبت غیبت از زنا سخت تر است
 حق بکانه و تقالے در قرآن مجید فرموده باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند آیا دوست دارد که یک
 گوشت برادر مرده خود را بخورد و این غایت تهید پرست و از نجا معلوم میشود که غیبت گویان مانند مردار خوا
 باشند و هر که را نوحه انسانیت دارد از مرده هر چیز را از مردار برگزید غیبت از غیبت مردمان برتر است
 و ز مردم عیب می برگزید و آورده اند که یکی از پیغمبران که غیر مرسل بود چیز را در خواب بر وی نمودند
 و خدا اوست شنیدند که در خواب دید که چون با مردی بر خیزی در فلان محرابی کن تختین چیزهای که ترا
 پیش آید بخور و دوم چیزیکه بینی پنهان کن سوم چیزهای که پیش رسد بگذار پس از آن سید گردان
 و پنجم چیزیکه در نظر آید از دیگران بپوشان و بعد از شد بر خاست و بران صحرا که مامور بود روان شد و آن چیزیکه
 پیش آمد که به بلند بزرگ و سیاه رنگ بود آن پیغمبر تحیر شد که این لقمه را چگونه بخورد اما چون حکم
 خداوند است از آن چاره ندادم بطرف کوه روان شد که کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید که کوه به بدن
 عظمت لقمه مرده شده بود از آن برداشت و بخورد شیرین تر از انگبین و خوشبو تر از مشک شکر خدا ایتعالے
 بجای آورد و از آنجا پیش رفت و دید زمین را افکنده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان
 کن پس در زیر زمین حفره کند و پنهان کرد و خاک بسیار بر بالا کرد و بخت و بخت و بخت و بخت
 و دو قدم نرفته بود که دید آن طشت بر روی زمین است دیگر باره بیامد و حفره دزد کرد و پنهان ساخت
 هنوز فایده نشده بود که دیگر آن طشت بر روی زمین دید سوم بار در ارتفاع آن مباحثه زیاد نمود و باز
 ظاهر گردید پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بود ندیده بجا آوردم
 از آنجا در گشت مرغی دید که از پای پیران شده بشتاب می پرید چون نزدیک پیغمبر رسید

یا نبی آمده مرا گاه که دشمن در قفا سے من است پیغمبر اور در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز
 خشم آورده و گرسنه بر سید گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید بودم و صید من پناه تو آورد
 من بغایت گرسنه ام مرا ناسید کن از روزی من پیغمبر با خود گفت بمن گفته اند که این را بگذازد
 دیگر را ناسید کند از اکنون حکم کار در کشید و قدری گوشت از زبان خود برید و بسوی باز انداخت باز
 گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر بیشتر شد مردار که دید فدا و گنده شده از روی
 بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر ساجات کرد آبی انچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها معلوم
 گردان آمد رسید که آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی آن خشت اول عظیم نماید و چون
 بخوردی شیرین تر از همه شیرین است دوم آن طشت زرین که هر چند نمان میکردی آشکار میشد خشت
 هر چند کسی خواهد که نیکی را محقق بدارد البته ظاهر میشود و آن سوم را سنی است که هر که پناه تو آورد
 در پناه گیری و هر کس ترا امین کند خیانت در امانت روا نداری معنی چهارم است که چون کسی
 از تو چیزی طلبد بعد کن تا حاجت او را روا گردانی تخم آن مردار گنده که دیدی غیبت بود و زبنا
 از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را باطل کند **مثنوی** **مران غیبت** **بجکس زبان**
 که طاعت غیبت در پناه بهر عیب طاعتی کم شود از غیبت گری کار بر هم شود و صحبت ملوک باید که از
 بوی غیبت گرد بهتان گوئی پاک باشد و چنانچه گفتن غیبت حرام است شنیدن آن نیز رواست
 که عذاب غیبت شنونده برابرست با عذاب غیبت کننده **میت** **گوش** **وزبان** **و غیبت** **منه**
 از هر کس گوش و زبان پاک و موقل ازین نکته در باب غیبت مذکور شده چنانکه از کسانیکه سر او در گاه ملوک
 نباشد مردم ماحق شناس و عذار ناسپاسند که حقوق دلی نعمت را نشاند و شکر نعم را بفرمان سبیل
 سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دلباس آشنای بیگانه و در نه بخت ایشان
 بیدار باشد و نه دولت ایشان پادار قطعه کسی کو میکند فراموش و از کردن فراموشی صوبت
 از آن کو حق نیست نه پیغمبر که روح صحبت و در عذاب **نقل** **ست** که مقصد علفه گفته که هر تن زبان در
 شکر گزاری کند باشد و از زبان تیغ تیز سر باید داد و **مثنوی** **حق** **توان** **نک** **تیر** **کردن**

طه
 نبی الله

سخنان می باشد و درینج بود که این اجتماع بتفریق انجامد و از اثرش برصفحه روزگار یادگار ماند و فرود
 درین سرگشته کنج خوش سخن می که بهتر از سخن خوب یادگار نیست ایشان اشارت بکسری کردند او
 شایسته اقتضای فرمایشش و شیردان افروختن فکر جوهر آید و گوهر شاهوار بر طبق بیان نماده گفت هرگز بر
 سخن ناگفته پیشیان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار غصه خورده ام قیصر روم در
 خزانه خیال نظر فرموده این نقد تمام عیارش را مجلس شریار نمود که آنچه نگفتم توانستم بگویم و آنچه نگفتم بران
 قادر نبودم مگر هرگز سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دلم که هرگاه خواهم
 به دست رسام آما چون از کمان تقدیر بیرون شد باز نتوانم گردانید خاقان چین نانه سحر بریل
 بکشد و بر آنکه این شماره شام حضار مجلس سلطنت را مسطر ساخت که چون سخن نگفته ام او زیروست
 من است و من بر دغا لبم و چون گفته شد من زیروست اویم و او زیروست من است و بر دجیر
 نتوانم شد یعنی تا عود من سخن در پس پرده فکر است مشاطه مشیت اختیار بقیمت اگر خواهد بر سر
 نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدش بپارد اما چون از پس حجاب بیرون آمد و دیده از
 جمال برداشت دیگرش بملوحتی و خفا نتوان فرستاد و راسی هند از ریاض گفتار خود این گل
 خوشبو داین ریحان و بوجوید بترنگاه فصاحت آورد که هر گاه که گفت درمی آید یا برنج صواب
 یا در معرض خطاست اگر صواب است قائل در عهده آن سخن میماند اما از عهده بیرون تواند آمد یا نه
 اگر خطاست هیچ فائده ندارد پس در هر دو حال خاموشی اولی است قطعه پیر رسیدم در انصاف و انان
 بدوتم ای آنکه بابل خوشی از مردم چه بهتر بهر حال گفتار خوشی خوشی خوشی و حکایه متاخرین گفته اند
 خوشی به از سخن بدست و سخن نیک به از خاموشیست قطع نظر کردم بحشم عقل و نش
 زیدم نیز خاموشی خصایس بگویم لب بید و دیده بدو و زیدم هر مقامی را بقصای

باب چهارم در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان و این باب شتمن بود و قسم است
 قسم اول در تربیت ملوک و متعلقان و ملازمان را قسم دوم آداب که ملازمان سلاطین را رعایت
 باید فرمود اما قسم اول آنکه حکا گفته اند که سلاطین را اندازد ارکان دولت و اعیان حضرت سار

ملازمان و متعلقان گزیر نیست بر آنکه هر کس که بعضی از ممالک و حصص زمین در قبضه دستخوار
 باشد و منعی از او میان در قید تصرف او باشد مراد را ضرورت است که نظر در جزئیات و کلیات
 مملکت خود بر قانون اقتیاد بکند و از روی یقین بغیر امور رعایا و زیر دستان برسد و حال هر
 از اعیان و اود ساد مملکت خود که مقتضای این امر و گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه
 گوش بسیار و چشم بسیار در کار است پس باید که جمیع مردم دانای باشند تا گوش همه اخبار ممالک بشنود و دیده
 بلند بهمت ملازم و باشد تا او مالک گوشها و چشمها همه باشد تا گوش همه اخبار ممالک بشنود و دیده
 مجموع در حقائق مهمات نظر کند و هر آنکه این جمع را که در مملع اخبار تنوع و مشابهه اطوار گوناگون
 بشناید و بصیرت رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نماند و پیوسته با افعال اخبار و عرض کردن
 احوال مشغول باشد که هیچ چیز ملک رازیان کار تر از این نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت
 حال رعیت از سلطان قطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از سوادیه بود
 پرسید که زوال مملکت در چند چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبر از پادشاه دوم در
 تربیت مردم فرومایه سوم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگویی جواب داد که
 چون خبر ولایت در رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد
 هر کس هر چه خواهد کند و چون او بغیر است انواع فتنه از هر گوشه سر برزند و مملکت در سراسر فتنه
 رود و دیگر کردن و از غل چون تربیت یابند از دمارت همت بر جمع مال حریفان باشند و هر کس جمع
 کنند و قدر اکابر و اشرف شناسند و حرمت مردم بزرگ فرود گذارند و دهاای خلایق بسبب این
 اخلاق رنجیده شود و لاجرم بهتیار گمانند تا از مرئی و مرئی خلاص رود و نایب و از اینجا گفته اند که زوال
 اند و از با بر تعلق السفله چون سفله را ترقی دست دهد دولت رو به تزلزل کند که گفته اند شمولی
 اگر سفله بجای دست یابد بازار ملک شکست یابد و زمان نه شرمی جاه فتنه بل در خور بند و چاه باشند
 و دیگر حال چون بر رعیت ستم کنند نیت است ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول
 متفر گردند و مدخل سلطان کم گردد و مملکت بشکرم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت تابد

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و اگر دشمن بدید آید یار و مددگار اندک باشد بدین جهت ملک از دست برود و در دنیا گفته اند مومن
ظلم عامل جان خویش کند دل مظلوم را یکا کسب اندر آرد بکار ملک است و این عاقبت رود و از دست
نوشیروان موبدان گفت و فرمود این کلمات را بآب زهر نوشتند و دیگر گفته اند که قصیر سلطنت
را چهار قاعده است که اگر یکی نباشد مهات ملی تمسک نکرده و اول امیر که اطراف مملکت را محاط
کند و شیر دشمنان را از شاه در عیت باز دارد دوم وزیر یک موبایات سلطان و ملازمان و دیرا انتظام
دهد و مال از جاگاه بشاند و جاگاه خرج کند سوم حاکم که از قبل سلطان تقصیر احوال خلق نماید و در
ضعیف از قوی بشاند و اهل فسق و مجور را مخدول و مقهور دارد و چهارم صاحب خبری این که پیوسته
اجبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله جمیع که سلطان
را از ایشان چاره نیست یا از باب سیف اند چون امراء اعیان و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب فتنه
چون وزراء و مستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع اینها از روی اجمال آنست که همه را
بچشم شفقت و عین عاطفت ببیند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشد از ایشان
بازدارد و هر کدام از عهده مهمی که مفوض بدو باشد سالم برون آید و کار خود برد و هیچکدام باید و نباید
اورا نوازش فرماید و هر که در می تواند نماید و تغافل و درزد اول او را نصیحت بپوشیده گرداند و اگر
مترج و مجرور و فحش گوشت گوشتال دهد و هرگز در پی اظهار معائب و مقلح ملازمان نباشد و بشا دے
ایشان اظهار محبت و مسرت نماید و بمصائب و آلام ایشان اندوه و طلال ظاهر گرداند و هر یک را
در تربیت و تقویت بمرتبه خاص نگاهدارد که کسی با او دران مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان
حقیقه و حسد پیدا نگردد و اگر هم بعضی از ایشان بتزاع و جدال انجامد بزودی دفع نماید تا مآذنه خصومت
قوی نگردد که از آن فسادات کلی رود نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سر رشته مملکت است
بتزاع امراء و وزراء مستوفی **مشتو** چه یکدل نباشند اعیان شاه شود کار شاه در عیت تباہ
از کاران دولت تیر بتزاع که استنزه آرد علی الانقطاع استنزه بجای رساند سخن که ویران کند خاندان کس
بتمن از حکمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید بنا و جواب داد که بر دو چیز یک لطف

بنا بر تربیت ملازمان

دیکے قمر باید که همیشه اثر قمر و نظر لطف سلطان بر خدم و حشم ظاهر باشد بقهر گیر و تا دیر نشود لطف
 در گذر و آنا امید نگردد و ز کارستان آو. ده که طریق حکمت در تربیت آنست که بنرمی آهنگی اگر
 کارے میسر شود در آن وقت تشنه و عقیق نباید نمود و اگر بخت نوبت و سخنی حاجت افتد رفیق دزدی
 نباید فرمود که جرات را تواند بود که بنیش امتیاج پیش افتد از آنکه بحر هم قطع ^{بیشتر} به لطف نتوان گرفت
 در بار و فلک مینگام خوش: نه بینی که هر سم نباید بکاید چو گردد در جرات سر او بنیش: علما فرموده اند که هر که سلطان
 خواهد که تربیت کند تا بار با نفع حال و سه را بر محک امتحان نزنند و عیار کار و یرا تمامی ندانند و یرا تربیت
 در ده نظر کنند که بسیار وقت بوده که ناستعدی را تربیت کرده اند و چون بر اخلاق و احوال ^{بسیار} استعداد
 اطلاع حاصل شد یا ضرورت در بهمان وقت از نظر انداخته اند و بر داشتن در دو بخیلیدن سطوت سلطنت
 را متضرست و درین باب گفته اند قطع هرگز امیل تربیت داری: امتحان کرده باید شش کیخته
 اگر شست قابلیت آن از علم دولتش بر آید و نه قابل بود بلند سار: تا بزودی نیایش انگند
 و چنانچه برداشته را بزودی بخیلیدن مناسب نیست بزودی خشنود شدن از کسیکه بر خشم گرفته اند هم محمول
 بر خفت است چه میان خشم و رضا باید که تری بگردد تا عزم و ثبات یابد شاه ظاهر گردد آوده اند
 که روزی که از خلفا باندی سخن می گفت در آئنا مکالمه اندو که شنی که مناسب نبود
 فرمود تا اورا از مجلس بیرون کردند آن بیچاره امید از زندگانی بریده در گوشه کاشانه نشست بنام
 شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با خود میگفت شکر از حال بخود بیخ کن نه با صبر باش که نیکو شود باخبر کا
 اما چون مدت معاشرت دید کشید و کار بجان و کار و با سخنان رسید نفقه خود را از تنبکی از محبت
 حرم خلافت داد تا بوقت فرصت موقوف عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت اورا چندان گناه
 نیست که موجب حرمان باشد گفت چون چنین است چه شود که آن بیچاره را در مجلس مایون آه و دند
 خلیفه فرمود که اجل کتاب هر کارے بوقته باز بسته است و هر می بزمانی موقوف مانده که تا زمان
 آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نزد جدد و کوشش فائده ندهد شکر تا در سده عده هر که است
 سود کند یاری هر یک است بعد از یک سال اورا طلبید خلعت داد گفته اند که جلن سلطان کسی را بزرگ کرد

در این باب گفته اند
 هرگز امیل تربیت داری
 امتحان کرده باید شش کیخته

بهمان نظر اول در دس بگردید که چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت و او را بدرجه اول باز
 نتوان برد و اگر خواهم که او را نزد گردانم بتدریج و تواتر در پے آن کار باید رفت و الا غلظتها پدید آید میت
 بر آتش میاد و یکبارگی که جان را بکوشد به بیچارگی و تشریفان از بزم بهر سید که لائق تربیت نیست فرود
 که کسی را تربیت باید کرد که او به دار و دیار نباشد و هر که نباشد ساغر دارد حکم کل شیء می رجع الی اصله رجوع اصل خود
 میکند و در حکایات آورده اند که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ و بنسب عالی و ادب کامل
 کثیره که روی خرید و نشا نام بسیار بد خو و دنیایت بهاء جو و ستیزه روی زکی بکشتن در
 نوشا فقرت کرد پس از دو متولد شد روزی یکم در صحبت زکی نشست بود فرزند زکی حاضر شد زکی
 او را کار می فرمود آن پسری الحال بر خاست و روان شد چون گامی چند بر رفت باز گشت و مجلس
 آمده نشست حاضران متعجب شده گفتند امثال او را چه سبب بود و اقبالیابی بیچیت روی نمود
 آن حکیم بخندید و گفت زکی خواست که فرمان بردن نشا نگذاشت اثر هر دو جوهر ظاهر شد چنانچه در سینه
 و سیاهی فرزند پدید و مادر مشابیه باشد در خالیت و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و درین باب
 حکیم فرمودی فرموده نظم در قیاس نخست میراث است از نشانی مانع نیست و در از جوی خلدن تنگام است
 بیج بگین زنی شد با سر انجام گوهر کار آورد و همان موه تلخ بار آورده و گفته اند نفس جنس را
 پروردن آبروی خود بردن است چه حرام است بر کسی که از نطفه زنیست در وجود آمده باشد که از دنیا
 انتقال کند بی ناکرده بجای کسی که با او نیکو کرده باشد و اصل را چگونه کسی تربیت کند
 در بی خود چگونه می تواند و گفته دیگر در تربیت ملازمان است که یک کس را دو عمل نه بلکه بر سه کس
 نصب مقرر کند تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پدید آید
 عمل بر مراد ساخته و پیرداخته نگردد قطع نیک کس را که سازد و کا که آنرا پسندند را بپوشش
 دو کس نیز در یک عمل نشاند که گوی که شرکت نیاید و چون از تربیت اجمال فراموش روی نمود نیز نکند
 از تفصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت اولاد است و در ذریه الهی که فرموده که فرزندان را
 حق است نزد والدین و در عرصه محشر مطالبه حقوق این امانت خواهد بود چون این امانت آینه است

این سخن از
 حکیم است
 در بیان
 تربیت
 فرزندان
 و ملازمان
 و در بیان
 امانت
 والدین
 و در بیان
 محشر

که صور جمع نفاس و کمالات را قابل ست و جهر حقیقت او را بهر چیل و بند مائل گردد پس بضرورت در
ترتیب اوسمی باید فرمود تا بصفتان پندیده متصف گردد و از خصلتهاست که سیده منحرف شود اول
آنکه او را بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر ناسی ناموافق باشد مدته ای در کراست خواهد بود دیگر دایه او بنایت
مستدل مزاج و خوش خوئی و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده که شیر دادن طبایع را متغیر سازد و چون مبت
رضاع تمام شود مردم پاک دین و خوش خلق را بخدست او ماهر و باید که در طبیعت او باوصاف این خام
مستائش گردد و چون طبع صبیان بلوغ اکل و شرب مائل است در آنها این اعتدال و قانونی است
رعایت باید نمود و معلم پرهنر گاردین را تعیین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن دهد و احکام شرعی را آموزد و علیکم
او را در دین و دینا نفع باشد از دوزخ باز ندارد و بهترین تادیب آنست که او را از مخالفت جمعی که منفرد
کج طبع باشد نگاهدارد و با مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلح متقی صاحب سادگی و دانا نم در پیش و علم
و عرفا و فضلا اندک گویند تا محبت ایشان در دل بی رسوخ گردد و شیراز و خیار و بهر معاشران را بهشت
کنند تا که است از ایشان در طبع و سبب بد آید و چون بسین نمیرسد مردی بزرگ عالی همت صاحب
براک خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب است و بر خاست و رفتن و آمدن و بے آموز و در آن
کوشد که آثار ادب و حیا و علوهیت و تخلین با خلق ملوک از دے ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان
جگر دار و استادان کار دیده را امر کنند تا این سواری و سلاح داری و آنچه سلاطین را بکار آید بے تعلیم
دهند و چون بزرگتر گردد بخد مت شایخ و صحبت علما و لایب کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد و در
راثرهای کلی میباشد شومی هر که ز دولت اثری هست از دل صاحب نظر هست بهت مردان و در آید کار
برگ گل تازه بر آید ز خار هر نظر که در صدق صفای چون حقیقت نگری بگشاید دیگر مرادند که ایشان بکن
دولت و اساس مملکت اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که دینی بقواعد تعلیم ایشان راه نیابد و
ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قوی مطلق باشد و در جمیع امور که بان محتاج باشند ایشان را
در خل و بند تاجی مهم بے راس و تدبیر ایشان ساخته نکرده و ندانند که در باب مصالح ملک مال بموقع عرض
رسد بسمع قبول اصحاب نمایند و در تقویت و تشیید معانی که متعلق بر شایسته است از امور تواجی و ایامی و شکر

در این کتاب
نویسند
بسیار است
بسیار است
بسیار است

و ملازمان شرف التفات دارند خصوصاً در مهمانی که اوزبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاه از
 اطوار ایچی او معلوم میتوان کرد پس ایچی مردی حکیم و خنک و نیکو رو و صاحب جود و بزرگوشت
 باید تا اگر دس فرستند خود نرزد و بهر کس که رسد و فرستند مناسب آن کس باید فرستاد چنانچه حکیم
 فرموده است **رسول** توانا توانا فرستید تا نام از من نماند و اگر ده اند که چون سلب
 خوارج را نهیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد و در سول مالک نام بنزد حاج فرستاد و حاج پرسید مصلحتی
 گفت در حالیکه دوستان او سرور دارند و دشمنان او مقهور گفت شغفت او بر سپاه بچه اندازد است گفت
 مانده شغفت پدر بر فرزندان گفت حال فرزندان او چیست گفت همه خوشند گفت که در رزم چونند
 گفت جان را در پیش ایشان خطر نیست گفت در رزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان خطر
 نیست گفت در عقل و عقل چگونه اند گفت چون دانه که سر و پایش نتوان یافت اول آغوش نتوان داشت
 حاج گفت این مرد سخن را بجهت کمال رسانید و مصلحت او در دل ما و قصبه و در چشم خسته حاصل شد و از او
 رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستند او قطع **رسول** از فرستی حکیم فرست
 که کار تر باشد از کسی بی شنیدی که آن مرد دانا چه غافل و غلبه دلا تو صبه اما تربیت لشکریان از جمله
 ضروریات است و فائده ایشان چهار چیز است اول قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان سوم
 ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و اینی راه باو ایشان را چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان
 بیرون نرود و در جنگ او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک زبان باشند سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق
 باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزاندگی رعایت نمایند و سلطان را هم با ایشان چهار کار باید کرد اول
 آنکه سلاح و مرکب ایشان میسازد و دوم مرتبه هر یک براند و او را در آن مرتبه نگاهدارد سوم مردان کام
 را تربیت نیکو کند و در میان لشکریان سرافراز سازد چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را
 بهره مند گرداند و از قیام و منقول است که موبد را گفت که به لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که بهر چند وقت
 تفحص حال ایشان باید کرد چنانچه باغبان تفحص حال بوستان میکند و هر گاه که کار نیاید و قوت از
 دیگر گاهها باز می شناسد آن را میبرد و در سازد و هر چه از نفعی متصور است نگاهدارد و تربیت میکند

بی کتاب و خط
 قلمی و در دست
 کتابخانه
 سلطنت

و در میان لشکریان نیز مبعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید ایشان را معلوم فرودادن ضائع است ایامی
 آنهارا از دیوان از اراق محو باید ساخت و تربیت مردم کاری باید پرداخت قباد پرسید که علوفه ایشان
 بر چه وجه باید داد گفت بطریق اعتدال چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متفرق شوند و گوی
 که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت برایشان فراخ گردد مستغنی شوند و در ملازمت و خدمتگاری کاملی
 و در زند و زمین معنی را حکم نظامی آورده **شماره** سپه را باندازه ده پایگاه و ده پیشتر مال از خرج راه
 شکم بنده را چون شکم گشت سبک کند بر دوش گریخته سیر می چنان که اگر در دست نه بگذران خوش گذشت
 سپاهی که خوشدل نباشد شاه نذر و در دلاست نگاه دیگر وزیر که ایشان پیرایه ملک ترانه و مانند و اگر محرم
 والی مملکت بے وزیر و تمثیلی گشته حضرت موسی کلیم علی بنیاد و علیه السلام از خدا درخواست کرد که بر
 من وزیر از طبیعت من معین ساز و آن برادر من است و بدو پشت من قوی گردان پس
 معلوم میشود که وزیر اسب است حکام بنای سخت و انتظام امور مملکت از وقتیکه که بجمع خصال ضعیف
 و اخلاق نیک باشد **بیت** از وزیر یک و از کوسیر است ملک از بیعت و در دست ایشان است
 که بشرق اتفاقات سلطانی معزز و بغیر عنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص و عام مکرر
 و معظم نمایند و قول ایشان را نافذی و حکم ایشان را اعتباری باشد که در مملکت مالی بی شک و تردید
 ایشان دخل نماید و تربیت ایشان را در کارهای عمده تمام و اصل کلی باید دانست چه ممکن است
 که بقلم کارها ساخته گردد که بشمشیر نیز گرد **بیت** قلم خست جانی تواند کشید که شمشیر توانا بخار سینه
 آورده اند روزی در میان وزیر و امیر و در تقدیم و تاخیر نماز معیت اقتاد امیر گفت من
 خداوند متعالی آیدم و تو صاحب قلم نزار ملک را بشمشیر توان گرفت نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست
 شود نه بشمشیر چون ما جابجاء سلطان رسید و هر دو را بخدمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم و کار
 اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را جمع میکنی گفت ای شهزاده عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه ایشان را
 و قلم هم بر آن نفع دوستان بکار آید و هم بر آن دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را بوس ملک آید
 پدید آید و بر ولی نعمت خود خراج کنند و از اهل قلم بزرگان حرکت عمارت نشود و دیگر اصحاب سیف

را حالی می سازند و اهل علم بیکنند و محل دخل عزیز تر از محل خرج باشد قطعه در خانه وزیر بخت نکر که آن
 در جو بار ملک نالینست و در حق بوقست اگر تربیت آن شاخ را که میوه او هست بهتر از تاربت مقربان پالین
 و محراب خلوت آنست که هر یک را به هم خاص نامزد فرماید و به یک منسوب کس باشد دیگر را دخل
 نه بد و قدر خدمت هر کس بداند و فراخور آن در باره او عافیت نماید و ایشان را بدان شایسته
 نگرداند که هر چه خواهند گویند و حجاب سلطوت و مهابت از پیش بر ندارد و همه را در مقام ادب
 و مرتبه حیاست و توقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخن گوید آن سخن را اصفا نکند و تا کسی نیکن
 نباشد و چندین نوبت نیاز موده باشند معتد نباید ساخت و سر خود را باو در میان نباید نهاد و چون
 ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشک و غبطه می باشد سخن هیچکدام درباره یکدیگر استعمال نباید فرمود و همه را بر
 دوستی و موافقت باید گردانید و از سازعت و مخالفت محذور باید نمود که مخالفت ایشان
 در امور اتمام سلطانی و دخل تمام دارد و چنانچه شمه ازین سابقا ذکر یافت **قطع**
 ملازمان سلطانی چون بخت با هم ملوک و ملان بر قرار بود و اگر اتفاق نمایند و کرد و کردار اساس ملوکات بے اثر بود
 اما علایمان و بندگان درم خرید و مرقد اند خود را بمنزله دست و پا و سایر اعضا نمایند چه کسی که بخت
 غیره تکفل مرگ کند که با عانت دست دران حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر موده باشد
 و کسی که سسی کند در کار یک قدم دران رنج باید کرد شقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که چشم گاه دارد
 چیز را که نظر دران صرف باید کرد زحمته از بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بر وجود
 این جماعت شکرگزاری باید کرد و انواع انواع رفیع و مدار و لطف و بجا سازد و باره ایشان باید بر
 چه ایشان را نیز کلال و ملال و قنوت و مانگی در خدمت پیدا میشود پس در کار فرمودن ایشان نصرت
 رعایت باید فرمود و چنان باید که با موهر همیشه ایشان از خورش و پوشش غلے راه نیابد و اصل نیست
 که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که ایشان مفوضت از وی خوشدلی
 و نشاط کنند از سر کابی و ملال و در کسب حکمت آورده اند که خواهد نشاید که بهر کتاب خادم
 بر اندر زیر که بنده و متع شر شقت بجای آورد و هواداری کند که خود را از مفارقت محذوم این دانند

در جو بار ملک نالینست

سلطه بنظر
 با یکدیگر رشک و غبطه
 و از درون
 محال مسک
 به آنجا
 زوالت صفا
 در کس

و اگر بنده را بهر سوسه و خطائی برانند خود را در خدمت عاریتی شناسد و همچو رهنه ریان و غریبان پیش
 کند و نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ علم شرط شتافت نگاهدارد و اصل بندگان صفت حیا
 و زیرکیست و این از همه صفتها در کار ترست و اگر از بنده اثر کرد و زدی و حیل و دریافته شود زود دفع
 باید کرد چون یکی از بنده گان بخانتی فاحش و گناه زشت ملوث گردد و بتادیب و تنذیب قابل
 اصلاح نباشد مصلح در است که او را بزودی نفی کند تا دیگر بنده گان بجا و درت و مصاحبت او تباها نشوند
 و فساد از وی بگرایانند ^{مصلحت} صحبت مفسدان بچنان مردم نیک است تا به کس ^{مصلحت} هر که با دیگر بمنشین گردد
 جامه خویش را سیاه کند و اگر از بنده گان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشد شکایتی از
 خود بخود نزد سلطان آید در چیزی که شرع را در آن مصلحت نبود و در دفع او لازم است چنانچه
 در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آوین سلطان بنامز میرفت غلامی ترک در غایت
 حسن و جمال و نهایت غنچ و دلال سیر راه سلطان گرفته بود چون موکب شاهی رسید غلام زمین ادب
 را بوسه داد سلطان از روی کرم عنان چشمت باز کشید و جزبان لطف و محبت پرسید که چه حاجت
 داری گفت شایسته را آنکه از ترکستان می آورد در تمام راه میگفت ترا بخدمت سلطان می برم
 تا سایه عنایت بر روزگار تو اندازد و من بامید این بشارت و نوید این اشارت که بت غربت خواهی
 بندگی تحمل میکردم و پوسته بطن من این بیت عیت گرم هزار غم از روزگار پیش آمد چو در شاه بنیم دلم بیایستاید
 خوشدل میبودم اکنون که بدین شهر آمدم خواجہ حسن مرادید و هزار دینار بخیر و تقویت که مراد حسن است
 پنهان میداد این ساعت فرصت یافتم و خود را بسیر راه افکندم بخدمت داری و سعادت مددگاری
 کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدم که در دول و شتم بوقت عرض رسانیدم باقی سلطان حاضر
 سلطان فرمود تا غلام را ادب بیخک کند و او را بکسی سپرد که این را پیش حسن برد و گوید که هزار دینار بخیر
 میتوان داد چرا صد دینار بدربانان نمیدهی تا بر در خانه نشیند و نگذارد که غلام تو بے اجازت از حاکم
 سیردن رود یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادب فرمودید سلطان فرمود اگر آن بود که هزار دینار
 حسن ضائع میشد بفرمودم تا از میانش بدو نیم زندید اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از خواجہ کینه

این شیوه پیش گیر و شکایتی ناموجود بر من رساند و مهم خواجی و بندگی مختل و صل باشد مشغولی
چهار خواجه خود بر عهد غلام بدر او بدستش با فاضل علم بر بهتان و منیت کشید و با آنکه خواجه را اکلنه در زبان
غلامی که زبان بود خوشه او به سینا و چشم کس روی او

قسم دوم ازین باب در آداب جمعی که بر دولت سلاطین تقرب جسته اند و سرفراز گشته اند از کار
دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و حجاب و سایر گشتگان و متعلقان باید دانست
که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی ^{بایان} خود نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد
که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی ملک بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود
نازم و اند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت جانب خود چهارم
رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت الهی و فیض
و فضل نامنهای که در باره او واقع شده بجای آورد تا نعمت دے زیاده گردد و همیشه
شکر نعمت افروزد و سبب مفلسان را بخرج قارفین بدویم آنکه هر اسم طاعت فرو نگذارد و بلکه آن را بر خدا
پادشاه مقدم دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه دلهما مقبول بود و او رده اند که او منظور و زیر سلطان
طغرل مرود و نادگانی بود و عادت داشت که چون نماز یا دعا کرد و سر تا بلوغ آفتاب او را خواند
بعد از آن بخدمت سلطان رفت و وقتی هم ضروری پیش آمد سلطان او را بچیل طلبید که آن چیل
آمدند و از سر سجاده بر نی خاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان و قیامت کشاوه و از نزد
سلطان بر بدست یاکردند که بسبب غفلت میکنند و از سخن سلطان اعتباری نیگید و مانند این کلمات
در میان آوردند بر تبه که آثار تغییر مزاج در بشیره پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه را دراد فایع گشت
بخدمت سلطان آمد سلطان از روی غضب با او بر دے زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک
من بنده خدا ام و چاکر تو تا از بندگی فایع نشوم بچاکری نمیتوانم آمد سلطان بگریست و او را محبت
بسیار گفت ^{مستطعم} در ده رفته خدمت حق رفته خداوند را بندگی کن بهت بسیر و شایان که در دن فراز
بر رگاه او بر زمین نیاید سوم آنکه رفعت خدا را بر رفعت پادشاه تقدیم کند که چون حق سجاوه و شاکا

از بنده مشغور بود خشم دیگران اورا زیان ندارد و اگر غیاثا باشد خداست تعالی بروی خشم گیرد خوشنودی
 همه خلق اورا سزای زسانه **من** و چون خداوند از تو خوشنود ^{چنانکه} خشم دیگرگان ضرر نکند
 مشهورست که بزنگه در مجلس یک از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بکس اشتغال داشت نماز
 بر خاطر او فراموش شده بود آن بزرگ برخواست که نماز گزارد یک گفت چرا صبر نمیکنی که خلیفه نماز بخیزد
 گفت حکم خدا را هر قوت حکم گیر که نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون
 از ضایع خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه که این بشنود آن بزرگ را بسیار بوخت و آن
 مستعرض را باو نظر بیت بنید اخت چهارم آنکه از خداست پیش ترسد که او پادشاه در خبر آمده است که هر
 از خداست بر سر همه کس ازو برترند ختم آن که بخداست امیدوار تر باشد که پادشاه که هر چه میدهد امید
 در کیم کسی باید بست که هیچ امیدوار از در رحمت او باز نگردد **سلطنت** محالست که سر برین در نمی
 که باز آید دست حاجت تی آثار رعایت جانب پادشاه است و پنج شرط اول تبدل و تضرع و اظهار عجز
 و خندگی می چه ملوک را بهمتای عظیم و حالتای بزرگست که بدان متفردند از غیر خویش و آن بدان است
 که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله برایشان اطلاق میکنند پس بآن معنی که
 این صورت در ایشان محقق است از همه خلق استخدام و تقید خواهند و خود را سر او را آن شناسند و در هر چه
 کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت بشیر باشد بطور این صفت زیادت بود
 و برین تقدیر استغنائی ایشان طالب آنست که مردم محتاجی و مسکن خود برایشان عرض کنند و فرود
 چه آورم تو چون جمله هر چه بست تو داری اگر شفاعت و عجز و نیاز مندی داری دوم تحمل محنت و مشقت
 و ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر کردن چه خدمت ملوک نبی بزرگست باشد و کتب حکما نیز در
 که ملازمت سلطان حاصلست میان مردم و آسایش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از
 قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه اندیشه کنند گوید باید که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید
 هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملازمت و مطیعیت
 را در نظر اندک سیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند و در هر یک مصلحت اند

محالست که سر برین در نمی
 سلطنت
 محالست که سر برین در نمی
 محالست که سر برین در نمی
 محالست که سر برین در نمی

اور اذ ظلم باز دارد که اگر عظیم پادشاه ماضی شود او نیز در آن منظمه شریک باشد و در عرصه محشر که نماز
 آخرت و الیزین طلبه دارد و اجماع بر اینست که در این باب منظمه در معرض خطاب و عتاب در آید در اخبار مذکور است
 کیسے واسطی خطای بنایت زیبا نویس بود و اولاد خلفا نزد او خطای نوشتند و تعلیم می گرفتند
 روزی نزد وزیر سے تعریف کردند که یہی قلم مانیک می تراشد او را طلبید و فرمود تا قلمی بر آید و در آن
 یہی قلمی با احتیاط تمام بتراشید وزیر بدان قلم توقیع نوشت خط او بهتر از پیشتر بود و یہی را خلعت و تہ
 و نیار انعام فرمود و یہی خلعت پوشیدہ و زر بقبضہ تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدر بارگاہ
 رسید فی الحال بازگشت و گفت ای پادشاه یک صنعت برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجا
 آرم وزیر قلم بہت دے و او قلم تراش کشید و سر قلم بنیگند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد و وزیر فرمود کہ ترا
 پیشہ گفت چون بدر سر رسیدم این آیت بگوش دلم خود خواند کہ آخرت و الیزین طلبه دارد و اجماع بر اینست کہ
 ظالمان را با شریکان و مددکاران ایشان ترسیدم کہ تو بدین قلم از دے تم خیرے بر کسی نویسی و من کہ
 قلم تراشیدہ ام در آن شریک باشم و بتاب الہی گرفتار گردم **بیت** یارستم کار مشوای غریب
 تاکہ از آن قوم نباشی تو نیز پیچم آنکہ پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند کہ خیر ابد ہمہ کس برسد چہ بہترین انعام است
 کہ عام باشد چون خجاق آفتاب کہ ہمہ جای تابد و چون رشحات سیاح کہ ہمہ زمینہا میرسد و ہرگز
 برسد نہ کہ خیر برچہ بایر کرد و بہترین خیرا کہ دست فرمود کہ خیر برعموم باید و بہترین آن بود کہ ہر دے
 تازہ باشد و منت بآن ہمراہ نباشد آورده اند کہ من بن زائدہ کرے عام داشت و در وقت بخشش
 بنایت خندان و تازہ روستا بودے عزیزے را رسید نمکہ آیا بر بارہ سخی ترست یا من بخشندہ جواب داد
 کہ سخاوت من از ابر بیشتر و بہتر است گفتند چہ دلیل گفت بران دلیل کہ ہر چہ ابر در گریان دہد و بہترین
 بخشندہ خندان بخشندہ قطعہ تازہ روستا و انبساط و در سخاوت عظیم و مقبرست ثم در بخشندہ را بوقت سخا
 تازہ رودی سخاوت در گشت ششم تا بر کے و ثو قے تمام تازہ باشد و بارہا صفات او را نیاوردہ باشد
 اورا پیش پادشاه تعریف کند و تسلیش نماید تا بوقت نماز ششم شود آورده اند کہ نزد آئے نزدیک
 یکے از نواب سلطان سخر اگیو اگد اشتہ و قدرے جانکہ کہہ آورده گفت من مردے ام از اہل بیت

کہ ظالمان کہہ
 اشتہ از آنکہ

۴۴
 و بخشندہ

حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم داسال کج رفتہ بودم و حجت سلطان حج گذارده ام
 و بر سر روضہ مقدسہ حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برائے شاہ و ارکان دولت
 بحضور قافلہ تجلج دعا کرده ام اگر مرا بخندست سلطان سانی ہر آنہ از توشت دارشوم و بدین
 بشارت کہ آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نائب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان
 و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانکہ سلطان مشتاق شدہ با حضار و فرمان داد چون آن
 عزیز را حاضر گردانید سلطان را دست بوس کردہ بر حاشیہ بساط نشست سلطان پرسید
 کہ او کجائی گفت از شہر اصفہان فرمود کہ کج کردی گفت اسال قضا را بطی از نزد حاکم اصفہان
 و مجلس آمدہ بود چون نام اصفہان شنید و آنکس را دید گفت اے شاہ من ہاين کس را می شناسم
 او سید نیت بلکہ از ویلیان آن ولایت است و قبتر از ایشان موسے بر سر دارند و من در ہمہ این
 سال دے را در صفا بان سیدیم و در دزد عید اصفی ہر خانہ من آمدہ بود طلب گوشت قرانی
 سلطان بغایت متاثر شدہ روے بان نائب کرد کہ نیک سید ماطر و حاجی بزرگوار را بخندست
 تا آمدہ آن نائب محل ندہ و افعال یافتہ از مجلس بیرون رفت و بقیہ امر بخدمت سلطان
 نیارست آمد اگر در اول تحقیق حال او کردے و دران باب قصص تمام بجا آوردے غبار غلبت
 بر چہرہ حال او نشست و از نظر چنان پادشاہ محروم نشے قطع گود صفت کتے و کیشا بان
 کرد و تشبہ اورانیک دانی کہ اگر بنو بران مصفیکہ گفتی ایے در افعال آن گانی بہتقم ہر چہ دانند کہ پادشاہ
 را بہ ان حلیست از اسے نو کرد اسے و ضیاع و مستغلات و غیر ان حجت خود نگاہ ندارد بلکہ بطریق
 استدعا چنان کند کہ بظہر قبول سلطان رساند ہشتم آنکہ چون پادشاہ بادے سخن گوید بدل و جان
 و عقل و ہوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا توجہ سخن وے باشد و چنان کند کہ یک کلمہ از وقت
 شود و بیچ فکر و عمل نیرزد و نظر بجا مے دیگر نیندازد و بسمن باکے مشغول نشود ہر چند سخن ضروری
 باشد چہ سلاطین بغایت غیور باشند چون بینند کہ کسے بوقت توجہ ایشان بجایے دیگر نظر یا سخن
 میل کند از دے غیرت بروے سخن نزنند و اگر دران محل ظاہر نکنند اثر ان بر در طور کند و خطرات

لحظہ
 در اگر کسی بجا
 و کسے در مقام
 معنی
 درین سلسلہ
 ازین داستان
 در آن سلسلہ

گلی بران مترتب شود تنم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکند یعنی سرگوشی که هر که بحضور او دوتن سرگوشی
 که او نماند نشود و نفوذ باشد و در خیالات بسیار رود و بدو انواع گمانها رود و اغلب است که از ایشان
 کینه گیرد و در صحبت سلاطین ملاحظه این معنی بیشتر باید نمود و لیکن که حساد اهل فساد خاطر نشان پادشاه
 کرده باشند که فلان و فلان را با شما دل راست نیست و در هواخواهی ایشان غلطی پیدا کرده و در مقام
 نقصد میباشد چون سلطان بنید که باید گیر سرگوشی نکند کلام صاحب غرضان موثری افتد و هر دوتن در
 معرض غضب ملک در درگاه هلاک می افتد مثنوی سخن پوشیده گفتن در محفل نشانیست شیوه و ناهو و عاقل
 که از طرز ادب بسیار درست نشان غفلت نکند و غرور و دهم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوا کسی کند
 او سبقت نکند و جواب ندهد تا آنکه کسی که اندر پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوالی که دیگر
 مستوجب است حل بر یکساری و بی وقاری او میکند کی از یک کسی پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی با
 او و او غیر من سوال کند و او باشد که من جواب دهم گفت نه تو جواب ده که آن نشاء استخفاف بهم باشد
 یعنی نه انستی که از آن سوال باید کرد و هم بسنول یعنی او استحقاق این سوال ندارد و درین باب بخندید
 دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو نمی رسد این را چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت
 چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضاً از جا غایتی پرسد که تو از ایشان باشی بجا سبقت کن که دیگران خصم تو
 شوند و بر من تو عیب گیرند بلکه تا خیر کن تا دیگران گویند و عیب و هنر بر من بدانی پس آنچه توانی اگر
 بهتر باشد عرض کن والا خاموش نشین مثنوی کس گفت اندر جواب سخن نگر و در خطا و صواب سخن
 اگر نقد تو به غرض آید بیا که از آن نقد افزوده گردد و عیار و گزند در اظهار عیب بگوشت نه آن را بستر خوشی بپوش
 یا ز دهم باید که تا سلطان چیزی پرسد ابتدا کسی سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر رکفایت گوید
 و خاموش کند مگر و قتی که پادشاه میل داشته باشد آنکه سخن بیشتر و دراز تر گوید و در دهم آنکه اگر سلطان
 او را بر چیزی و قوت نه مطلقاً تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نزد چه اگر او را قابلیت محبت
 آن بود که با او گفتند پس ملاحظه در وقت بران متضمن غضب سلطان است قطعاً با نوسری اگر نمیکند از نا محبت
 هر که تا محرم بود با سیر سلطان و چون کسی از در فلان نفوذ تر است با تعلقاً نمون من باشد چنانکه سیزدهم باید که در هیچ نقطه نمی

و طایفه ماهر و دے شود استغنا نماید از پادشاه اگر چه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنا
 نشانده خوار داشتن رعایت پادشاه نیست و هیچ عاقل این نمکند که فیض ارمایه یکی توجه او کرد و دراز خود رو کند
بیت هر چه از پیش نهاید خوش بود اندک بسیار او لکشت بود چهار دم از طریق امانت قسم
 بیرون نمکد که امانت صفتست که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت خصلتست که مردم عزیز را خوار سازد و یک
 از طغیان فرموده که من مردم امین را دوست میدارم هر چند بخل باشد و با کسی که خائن باشد دشمنی دارم
 اگر چه بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت ایمانست و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت
 ندارد و حضرت حق سبحانه و تعالی خائن را از محبت خود بی بهره ساخته این الله لا یحب کل قحطان
 اگر چه زیاده بود به آنچه از پادشاه بوس رسد قانع مدامنی باشد و زیاده طلبی کند و حرص نماید که البته حرام لازم
 حرصست مشهورست حرص حرام قین یکدست به حرص از جمله عیبهاست مردم از وصف حرص خوار شوند
 در قناعت بزرگواری شوند و شانزدوم در حضور غیبت سلطان بزرگ محامد و نشتر مکارم او را دوست نماید
 و اگر آنکس که بشنود که شغل بر ترک ادب باشد به نیست پادشاه او را بران طاعت نصیحت کند و اگر تحریر
 نشود سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز تنبیه نکند و دو چند نیز بدین ترک مجال نیست و مخالفت و مصاحبت
 و بے گیر و دیا و هیچ وجه سخن نگویید بقتل هم کارے که بد و مفوضت بران مددست نماید و او همے که
 استکفیل است غافل نشود و بعد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان او را طلبیدنی الحال بخند
 او رسد و او را محبت بر حضور و از ملازمت دائمی که بودی بملالت باشد اقرار کند بهیر دم اعتماد
 محبت در ضایع سلطان نمکند و به بسیاری خدمت خود نیز و ائین بنود چه غرور و جاه خدمت را فراموش
 میگرداند و دیگر آنکه با سلطان اظهار کند که در نزد یک تو حقیت با سابقه خدمتے دارم بلکه تجدید ملازمت
 و تاکید دعا گوئی و لواحق فرمانبرداری و سوابق حقوق را نزد یک و بے تازه دارد و چون که آخر آن
 اول را احیا کند چه سلاطین حقے را که آخرش از اول منقطع بود و فراموش کنند و از خدمت کسے منتظر
 نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند و نزد هم محل عرض حاجات نگمارد که عرض کردن بگو
 حکم نماز دار و چون نماز در وقت او کرده شود بقبول افتد عرض حاجت نیز چون در محل افتد و انشود

۴
 هر چه از پیش نهاید خوش بود
 اندک بسیار او لکشت بود
 چهار دم از طریق امانت قسم
 بیرون نمکد که امانت صفتست
 که مردم خوار را عزیز گرداند
 و خیانت خصلتست که مردم عزیز
 را خوار سازد و یک از طغیان
 فرموده که من مردم امین را دوست
 میدارم هر چند بخل باشد و با کسی
 که خائن باشد دشمنی دارم اگر چه
 بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت
 علامت ایمانست و در حدیث آمده
 که ایمان ندارد هر که امانت
 ندارد و حضرت حق سبحانه و تعالی
 خائن را از محبت خود بی بهره
 ساخته این الله لا یحب کل قحطان
 اگر چه زیاده بود به آنچه از
 پادشاه بوس رسد قانع مدامنی
 باشد و زیاده طلبی کند و حرص
 نماید که البته حرام لازم حرصست
 مشهورست حرص حرام قین یکدست
 به حرص از جمله عیبهاست مردم
 از وصف حرص خوار شوند در قناعت
 بزرگواری شوند و شانزدوم در
 حضور غیبت سلطان بزرگ محامد
 و نشتر مکارم او را دوست نماید
 و اگر آنکس که بشنود که شغل
 بر ترک ادب باشد به نیست پادشاه
 او را بران طاعت نصیحت کند و اگر
 تحریر نشود سخت گوید و جفا کند
 و اگر بدین نیز تنبیه نکند و دو
 چند نیز بدین ترک مجال نیست و
 مخالفت و مصاحبت و بے گیر و دیا
 و هیچ وجه سخن نگویید بقتل
 هم کارے که بد و مفوضت بران
 مددست نماید و او همے که
 استکفیل است غافل نشود و بعد
 کند که پیوسته حاضر باشد تا
 هرگاه که سلطان او را طلبیدنی
 الحال بخند او رسد و او را محبت
 بر حضور و از ملازمت دائمی که
 بودی بملالت باشد اقرار کند
 بهیر دم اعتماد محبت در ضایع
 سلطان نمکند و به بسیاری خدمت
 خود نیز و ائین بنود چه غرور و
 جاه خدمت را فراموش میگرداند
 و دیگر آنکه با سلطان اظهار کند
 که در نزد یک تو حقیت با سابقه
 خدمتے دارم بلکه تجدید ملازمت
 و تاکید دعا گوئی و لواحق فرمان
 برداری و سوابق حقوق را نزد
 یک و بے تازه دارد و چون که
 آخر آن اول را احیا کند چه
 سلاطین حقے را که آخرش از اول
 منقطع بود و فراموش کنند و از
 خدمت کسے منتظر نباشند چه
 ایشان خود را سزاوار خدمت می
 شناسند و نزد هم محل عرض
 حاجات نگمارد که عرض کردن
 بگو حکم نماز دار و چون نماز
 در وقت او کرده شود بقبول
 افتد عرض حاجت نیز چون در
 محل افتد و انشود

از امش بود منت پادشاه که هنگام فرست نداشت نگاه و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر طلال حسین
 سلطان پیدا شود بستم او را اگر سلطان عزیز دارد باید که بر جمع که نزدیک او مقربند یا خدمت قدیمی دارند
 تقدیم بخوبی و خود را از ایشان در پیش نیکنند که ازین صورت بر سفاهت و خفت و کم فروی وی تلال
 توان کرد چه شاید که پادشاه را بآن کس که بر تقدیم میایدانسته باشد یا خدمت بشمار کرده باشد
 که سلطان حق آن را ضلع نکرده چون آن کس بر رفع طالب تقدم بر خیزد یا د شاه جانب و سگ گیرد
 و او را مغلوب سازد و او را انفصال و خجالت بایستد **باید قطع** بر آن کس که او خاص سلطان بود تقدم بخوبی یا حتی عسری
 اگر چه تراعتی شده بود و از غرض او هم بر پیشین غزابت و یکم باید که از ستم سلطان زنجیر و غلظت و درشتی
 ایشان را بجهنمی و در خوشی قبول کند چه گفته اند عزت پادشاهی و سلطت فرمانی زبان نه انکه در
 با عرض مردمان بے سبب پس برین تقدیر با ایشان بپایید و اگر از روی نیک که لازم است
 کسی را و شام و بنواید که با او در مصحح و شام گوید دعاست اینها و اگر در شتی کنند و آن
 بکارت محاسبه **تأویل** فکر دم هر چند جایز است و دوم آنکه اگر در معرض سخط و غضب و عتاب
 سلطان افتد البته باید هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت و حقد و در دل خود راه نهد و وجه گناه را با خود
 گرداند **نمود** هر چند چنانکه شکایت نکنیم و گوئیم که جرم از طرف است نه خود و بعد از آن اگر عیب و غلط
 نماید ما سبب که بدان ازار خشم توان کرد میا سازد و بست و سوم اگر سلطان بر یک خشم گیرد یا تر و دو
 ستم شود باید که از آن کس محبت نماید و با هممت زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس مجالست نماید
 و ایشان را شانه گوید و تمهید عذر خواهی نکند تا وقتیکه غضب سلطانی بر نسبت ایشان ساکن گردد و
 عافیت و رحمت و مهرانی بر پدید آید آنگاه بروی لطیف اقبال پدید آید نو در رضا و ایشان حاصل
 بست و چهارم آنکه در پی رضا و سلطان رود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن چهارم
 میسرست یک آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالفت شرع و دین بود و دوم رایی و تدبیر
 بسیار است سوم محامد و مناقب و را ظاهر گرداند چهارم مساوی و متعاقب او را بپوشد و بست و پنجم کتمان اسرار
 و این همه شرطها و اصل همه او با باشد پس باید که در پوشیدن راز با سلطان مبالغه بجای آورد

و طریق احتیاط درین باب آنست که اقوال ظاهر پادشاه را که همه ملذذات بر آن مطلع اند بقدر توانائی پوشیده دارد تا بر صفت کتمان بلکه پیرایه انگاه سرپوشیدن بر داسان شود چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سرک فاش گردد قنوت بروی نیفتد چه سرک تو مبی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر بفرست معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات نیز مفهوم میشود و در انتهای این حال کسی که در محل اعتماد بوده اند همه متمم میشوند و گمانهای بد بر ایشان میسر نمیشود چون کسی برین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ کس از او ترشح نمیکند ازین گمانها دور میباشند اگر عیاذ الله ما که کسی ضعیف بود و محل کتمان سر نمیستد اندک در سر او در مرض تلف است **میت** چنین گفت آن حکیم مصلحتش را که گریز از بدایت سرافروزش آورد و اندک پادشاه بزرگوار از حکمت عالی مقدار و صیقل طلبید حکیم فرمود که ای ملک همه صیقلها درین دو کلمه شریف مندرجست که **الْعَظِيمُ مَلَأَ الْمَدْرَةَ الشَّقَقَةَ عَلَى خَلْقِ الشُّرَفَاءِ** خدا را بزرگ دارد و شوق با خلق خدا فرو نگذارد در میناب گفته اند برای اعیان از به جود ایشان ازین کبریا یک کلمه که هست یکسان مصلحت با حق باطن و عیون و در باطن برین باش و نیکی میکنی پادشاه فرمود در سیاست سخنی بگوئی گفت در کشتن مردم می کنی که خرابی بدن انسان انسان کار نیست مگر در کشتن به کس که هم دانا یان ترا معذور خواهند داشت کی جابر که خرابی ملکی جوید دوم عالمی که مال تو در دو سوم خانه که سر تو آشکارا کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سر تو آشکارا می کند فرمود که او را در خاک پنهان کنی تا آن را از پنهان بماند **مقطع** هر که سازد سر سلطان آشکارا زیر خاک تیر و پنهان بهتر سرنگداری است ماند بجا زانکه خط سرنگبان است آورد و اندک پادشاه بایستی از ملازمان خود که سرک با تو میگویم بایکد کس بگوئی گفت بگویم گفت من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه از تو قصده ظاهر گردد در صد دفع او میباشم باید که پوسته تو مرا میفلت کنی و از برادر من هر چه دریابی خبر بمن رسانی آن کس قبول کرد و فرست طلبیده آن حال را با برادر او گفت و آن برادر او را که منت داشت و گفت حق بر من ثابت کردی که مرا خبر دار ساختی و نیز خود را میفلت میکرد و قصداً برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید فی الحال که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید و حکم کرد که سرش

در کتب دین
م
از کتب حکما
که از کتب دین
حکما و حکما

برادر نه گفت اسے ملک گناہ من حیت گفت آنکہ میرا درم انکار کردی و با وجود آن ہمہ انعام کہ در
 حق تو فرمودہ و ترا محرم اسرار خود ساختہ تو سرور آگاہ نداشتی مرا بر تو بیخ اعتماد کے نما نہ پس اور بقتل
 رسانید بسبب آنکہ راز پوشیدہ در دہلاک افتاد و در پیر سیکہ گفتیم کہ حیت اتہ نجات بخیر طبع می گفت راز پوشیدن
 اما در رعایت جانب خود بہت شرم می باید داشت اول از جانیکہ چیزے نباید ستانند و بجائے کہ نباید
 چیزے نہ بد تانہ در دنیا بد نام و بیقدار باشد و نہ در آخرت رسوا و شرمسار و نہ متاواند دفع بدی کند از ہمہ کس
 و نیکی رساند ہمہ سوم بلند بہت باشد کہ اعتبار بہر کس بقدر بہت اوست ع باشد بقدر بہت تو اعتبار تو
 و ہر کہ بصفت علو بہت ارستہ است ہر آنہ نفس نفیس خود را طبع مال و مثال دنیا کہ بغایت حسدست
 خوار گرداند و باندک فائدہ جایی و یا مالی عرض شریف خود را بر باد نہد کہ مال جاہ نامند و او در بہت ہم
 خست و خواری بماند چہارم آنکہ نہ بر خود سخت گیرد نہ بر خلق امام عجلۃ الاسلام رحمہ اللہ تعالیٰ فرمود
 کہ عجب بد بختی باشد کہ بر اسے رضاے مخلوق خود را بختیم خالق گرفتار گرداند و بہت فراغت سلطان
 مطلقہ برگردن خود گیرد و نفس عزیز خود را ہمہ آتش و دوزخ سازد و بخود سپرد و از قطع
 از بر اسے رضا خلق کن خوش مستحق ختم شد ای حیف کہ بہر اہل گران شود افتادہ بسخ و عشت
 تخم قدر اختیار بر اند و قیمت اقدار بشناسد و چنان سازد کہ پیش از صدقات زلال غایت و قبل از نجوم خود
 باویم اللہ ات میت زان پیشتر کہ مرگنا کہ فرارسد و خوشی عمر بہر کہ ہے فرارسد و از جمیل و از خوب زیوادگار
 بماند ششم با اختیار و جاہ خود مغرور نگردد و تکیہ بر عزت و احترام نکند کہ دہر غدار و سپہر سازگار بخیال جوی و
 تند خوئی معروف ست اندک زمانے را عہد نامہ دولت کشتی استجیل للکلب و زور دیدہ میشود و در قہر ناہیدی
 بر صفہ بختیاری و کامکاری کشیدہ میگردد و مشغولی مشغور بہ مال جاہ و دنیا یاد دارد چون کہ بسیار
 و مادہ بگذری و داکہ آری بدین ہر چہ داری اساری بہتیم بران مقدار کہ ممکن ست با مردم نگوئی کند کہ فائدہ
 تقریب ملوک و اختیار بر ہر گاہ سلاطین آنست کہ فوائد احسان بعام و خاص رسانند و خود بزرگ را
 از مائرہ جاہ خود ذوالہ فیض چنانہ و یقین باید داشت کہ بگوئی بکنند و بگوئی بکنند از کار بدین فرمودہ کہ من ہم
 عمر خود را کہسے نیکی عمر وہ ام ملازمے رسید کہ علی اللہ اع فیض احسان و انعام شام عام ست و بشیر لیل

در بیان کتب
 و کتب
 و کتب
 و کتب

مستمول نفهم و محظوظا کرم شما اند معنی این که میفرمایید که من با هیچکس نیکی نکرده ام روشن سازید فرموده است
گفتم حق سبحانه و تعالی در کلام مجرب نظام خود برین وجه گفته که این **حَسْبُكُمْ جَنَّتُمْ لَكُمْ قَسْمُكُمْ** اگر نیکی نکنید
نیکی کوئی کرده باشید بالنفسای خود پس چون خاصیت احسان راجع بالنفس من است پس نیکی بآنچه
کرده باشم و در جانب بدی نیز بمنین است که **وَإِنْ كُنْتُمْ فَلَئِنْ أَتَاكُمْ فَلَئِنْ أَتَاكُمْ فَلَئِنْ أَتَاكُمْ** اگر بی کنید هم بالنفسای خود کنید
چه عقوبت آنهم بشما میگردد **وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ فَإِنَّ إِلَهَهُ الْغُيُوبُ** نیکی کن چون اکنون میدهد بدی بگذارد اگر چه قدرت است
که نیکی کوئی نکوئی آفرودیش و در گردیکی برایت پیش آید رعایت طرف رعیت بیاید دست که غرض اصلی
از جاه و دولت نه است رضا پادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصداً قصه رعایت عباد و عمارت بآورد
پس جانب رعایا مرغی داشتن اجماعات باشد و آن رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه در همه اقطاب
حالی ایشان غایت اهتمام بجای آورد و باید او را در هر حال و در هر حال سازد که از کار خود باز نماند و از جای
خود جدا نشود دوم غیر ظلم را از ایشان منفع سازد که بزرگان گفته اند که رعیت بر شال گو سفید است
و اصل اختیار بر شال شیان و پادشاه مالک گو سفید همچنانکه مالک غنایم را بشیان سپرده تا از دود و آلودگی
زبان کار نگاه دارد و در چراگاه خوش ایشان را فرستد و تسبیح قره آن حاصل آید و در پیشین
ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کننده و در گران تمام نگاه دارند و آنچه صلاح دین و
دنیا بایشان در آن باشد بران دارند و از منافع و مکارب ایشان خبر بپادشاه رسانند
نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا طلب هر چه خواهند بایشان کنند **وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ فَإِنَّ إِلَهَهُ الْغُيُوبُ** تویی را می آیند غنیمت
غنیمت را از گرستم باز آید بتردیک دانای پسند شیان خفته و در گو سفید و چون کله چند از ادب
اجمالی ارکان دولت گفته شد دوسه نکته از ادب افراد در را در اول قلم در نامه گو میشود اما اهرار باید
که دو انده قاعده نگاه دارند اول فرمانبرداری حق سبحانه و تعالی و بدان قدر که نواد که خلق خدمت و
کنند نخواهد که خدمت خدا کم از آن کند پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق پیش از آن خود
که استحقاق مخدومی حق بان خود ننهد باشد **مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ فَإِنَّ إِلَهَهُ الْغُيُوبُ** گرجانب حق نگاه داری حق شین تر و نگاه دارد
دوم حفظ حقوق نعمت است باید که حق و لذت خود فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفر است

ششم باید که هر کار که از سلطان صادر شود که مخالف شرع بود و اراج گوید و آن کار را خوبه
 تایید کند **صلی** اگر شهر روز را گوید **صلی** باید گفت اینک ماه و این و همه عقلا را معلوم است
 که هیچ کار نبود در دنیا که آن را دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کار که طلب کند و آن را
 حواله بپادشاه نماید و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد از آن بدبیرات حکمانه خاطر نشان کند ششم اگر سلطان
 را می زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکر و طبع او بود با او موافقت باید کرد و دنبال باید نمود و دوست
 باید دانست که او سلطان است و این کس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند نه آنکه از او **صلی**
 و مطاوعت خود طلبد ششم باید که بجای و تقرب خود مغرور نگردد و با عز و اکرام پادشاه قدم از حد خود
 فراتر نهد و در آداب این القع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند دان و اگر نام
 فرزندی بر تو نهاد تو خود را خادم شناس هر چند او در تعظیم تو افراید تو در خدمتگاری و تواضع **صلی**
 شاه اگر لطف بپدید داند بنده باید که فست در خود داند و باید دانست که اگر از امیر که در غایت
 اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گذاری سلطان و سیاست
 و البته مکر و طبع اشرف پادشاه خواهد بود اگر چه ظاهر نکند در خاطر گاه خواهد داشت **صلی**
 کن ملک سلطان هر چه خواهد که شرکت بزند پادشاه آورد و اندک برادر سلطان محمود غازی غلام
 را از بندگان درم خرید که از او گناهی عظیم در وجود آمده بود بفروخت تا فروکشیدند در پیش و
 و چوب زدند غلام بظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طویل و فقار و کوس و علم و اسباب
 نوبت و تمامی اسباب سلطنت را بر رخا نه برادرش بردند برادرش چون آن حال مشاهده نمود
 از غایت خوف و اضطراب بے توقف بر گاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از
 بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت بر رخا نه بنده
 فرستد سلطان فرمود که اگر سلطنت حق نیست تو با فروکشیدن و چوب زدن غلامان چه کردی
 بایستی که آن حالت بعضی من سبب تفتیش کردم و گناه شستم که از مالک ملک حیف رود و در نزد
 پادشاه و حق سبحانه و تعالی که بندگان من سیرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشناخت

بسیار گناه بود و عفو فرمود مشغول سیاست نشاید ز کار گمان که آن خاص باشد بنشیند
 دیری مکن بر در شهریار و محاسن شایان شبان گذاردیم چون امور سپاهیان مقوض بامراست باید که
 امیر سلطان را بران دارد که پیوسته لشکر او را رسته باشد و براس حرب مهیا و آماده گشته چه عالم
 محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و قسند از کدام طرف آید اگر سلطان جمیع
 مال مشغول گردد و در حال جمع نکند بوقت ضرورت فروماند چه جمع رجال ببال میسر گردد و اطراف
 ممالک بر حال مستخر شود لا ملک الا بالرجال ولا برجال الا بالمال **میسر**
 بشکر شود ملک عالم شمس ببال است تربیت بشکر میسر آورد و ده اند که یکی از سلاطین با امیر سر از اهر
 خود مشاورت کرد که من در قسند مال و لشکر تحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر تربیت
 کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت اگر رجال
 بروند و قسند یکدیگر بریشان محتاج شوی مال برایشان عرض کن تا باز آیند گفت برین صورت
 هیچ دلیلی داری گفت آری درین خانه خالی هیچ گس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیاورند چون
 عسل حاضر شد گس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمونه از آنچه میگویم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و
 تحسین کرد و این سخن با امیر دیگر در میان آورد گفت لشکر تربیت کن و ایشان را از خود مران
 زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند یا نشوند گفت برین معنی هیچ دلیلی داری گفت دارم و شب
 بعرض رسانم چون شب درآمد بفرمود تا فلان عسل آوردند یک گس پیدان شد گفت دلماکه از کس
 منتظر شدند و در تاریکی نفرت افتادند هر چند مال برایشان عرضه دهند پیرامون آن کس نگردند
 و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطان در مصر بوده که در
 جمع مال می کشید و بغیر حال لشکر این نمیرسید هر سال که بدستی آورد در صند و قهاسی نهاد
 و بعدی حاکمیت میکرد و قضا را امیر شام لشکر جمع نموده تا براهی حرب او متوجه مصر شود این خبر بمصر
 رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر باو گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال
 سید هدو لشکر میازد مروان تو کو و لشکر تو کجاست یا دشتاه اشارت به صند و قهاس کرد و گفت مروان

سلاطین
 امیران
 و سلاطین
 و سلاطین

من در میا نیا اند و لشکر من در صند و قها هرگاه خواهم بیرون آیند و راتای این حال شیرام
 آتخته کرد و بدو غالب آمد صند و قها در تصرف آورد و گفت اگر او بدین مال مردان کاری مبارزان
 کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نزدیک **میست** مال دهی مردیست آیت
 در نه دهی نزد شکست آیت دهم برای صلاح ملک پیوسته باید که منجیان دجاسوسان بر کار نماند از
 جوانب اطراف خبر با بوی آید و از هر گوشه که فتنه سر برزند در تدارک آن کوشش نمایند و در آن
 که صاحب ابن عباد ملازم فخرالدوله دلی بود و اکثر اوقات در شیراز نشسته اتفاق افتاد که
 سه روز پیش در وقت صبح چهارم که بلازم رسید فخرالدوله پرسید که سبب تخلص می شود
 چه بود صاحب گفت که پریر و زمینی با از طرف ملک قحاطه و تقریر کرد که خان ختاب وقت آنکه
 بفرستخانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت سخنی گفت سه روزست که دران
 فکر مانده بودم که چه گفته باشد و تقصیر لشکر میکردم و در دفع تعرض او چاره ای ساختم تا امر و صلاح
 قاصد دیگر رسید که او تمیه لشکر میکرد و یکی از اطراف ملک خود می فرستاد و خاطر جمع کردم
 و بلازم آمد امر او و وزیر را نظر تقصیر احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود اینکه محتاجا و
 شیراز کجا و قبل ازین در باب منجیان و ارباب اخبار و اعلام دوسه کلمه گذشته **قطع**
 چون ضابطه ملک متوفی است جده نام که از جوانب و اطراف با خبر باشی + بتیغ قدر سر فتنه جو که برداری
 بر فتح تیر بلا سلق را سپر باشی + یازدهم باید که وسیله آن شود که فقیران را بسلطان رساند و واسطه
 آن گردد که مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاه در آرد تا در دل خود پیش طیبی را شفاست
 تقریر کرده شربت شفاست مراد نوش کنند و هر امیر که رعایا از خوف او بجزست سلطان نتوانند
 بر مثال آنست که جو که آب صافی باشد و نیکی دران آب جاس گرفته و لب تشنگان بدان آب
 محتاج باشند و از هیبت او گردان نتوانند گشت **قطع** چو داری اختیار از آنچنان کنت
 که درویشان ز تو آسوده گردند + میباش آن فرج کردت بنایت + بنیر پاسبی نعم فرسوده گردند +
 دوازدهم باز در دستان چنان زندگانی کند که خواهم که زبردستان با و بچنان معاش کنند و در

حدیث صحیح آمدہ است کہ من لا یزعم لایزعم ہر کہ رحم نکند بر درجست نکند یعنی کسی کہ خلق بخشاید
 بر دوزخ بخشاید و در خبر آمدہ بخشاید بر کسی کہ از شہادت ترست تا رحم کند بر شما کسی کہ از شہادت ترست
مشہور غم زیر دستان بخور زینہار + بترس از زبردستی روزگار
 سلوک انجمن کن بخلق جهان + کہ خواہی کہ با تو کنند انجمن + اما آداب و تدبیر را
 زیادہ از ہمہ ارکان دولت باید زیر کہ هیچ کاری بر درگاہ سلاطین از وزارت صبیح تر نیست
 چہ بر دے حد بسیار میرند و حدود ان او بیشتر ملازمان پادشاہ اند خصوصاً جمعی کہ در منا صیب و
 بر اخل با او میسایم و مشارک باشند لاجرم پوشت طمع در منصب اومی بندند و دامہای مکر و حیلہ باز کنند
 متصدانند کہ اورا در دایہ انگنند کہ روئے خلاصی نہ بیند و برین تقدیر اورا هیچ تدبیر بہر ازستی
 و کم طعمی نیست باید کہ دقیقہ در باب آداب و شرط وزارت فرو گذارد تا انگشت بر حرف او ننهند
 و بزرگان گفتہ اند کہ چون کسی معمم خود را بی پای گذارد عیب جوین را در و مجال دخل نمایند و
 اگر ار سد کہ کند عیب و امن پست + کہ تہیہ قدر کہ بر برگ گل چکد پای کے + ابو در جہم را پسند کہ لائق وزارت
 کیست گفت آنکہ اورا چہار دوسہ و دوویکے باشند گفتند تفصیل بیان کن گفت یکے از چہار شہیاد
 کہ سرانجام کار ما بدانند دوم بیدارے کہ خود را پیش از وقت در ممالک نیندازد سوم دیہی در ساختن
 کار ماے بزرگ چہارم چو انروی اما آن تہیکے است کہ چون از خدمتکاران خدمت نیکو بیند زود در
 مکافات آن اورا دلنوازی نماید دوم جمعے کہ از فرمان او سر کشند مالش بہر سوم حوادث روزگار را
 آمادہ باشند و آن دو یکے است کہ جانب پادشاہ را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد
 و یکے است کہ در هیچ کار از حق سبحانہ و تعالیٰ فراموش نکند و در حدیث آمدہ کہ چون خدا متعالی
 با امیرے یعنی کسی کہ صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوئی خواہد اورا وزیرے رست کار و
 درست گفتار بدہد تا اگر نکلتہ از قواعد عدل و عدل فراموش کنند آن وزیر یا دش بدہد و اگر یادش بود
 وزیر او را مددگاری نماید و اگر حق سبحانہ و تعالیٰ بدان امیر غیر این خواہد اورا وزیرے بکند و اگر مدد
 بہد کہ اگر و قاف عدل فراموش کنند یا یادش نہد و اگر بر یادش بود اورا بران اعانت و ادا کنند

طہ و کان بہ
 کی سارح
 کس کوئی

پس وزیر کے بصفۂ راستی و پابکی موصوف ست مددگار سلطان باشد و تمہید ارکان
عدل و احسان **مثنوی** کے چرخ افزہ ملک اندان وزیران + کہ رسم آرند بر مال فقیران +
وزیر ار جاہ خود در ظلم داند + ازو کے نام سلطان زندہ ماند + و از شروط کلی وزارت و آداب
آن نوزدہ نکتہ آورده می شود اول رعایت جانب حق و این صورت بر ہمہ چیز یا مقدم ست زیرا کہ
چون کسی جانب حق نگاہ دارد ہر آئینہ ملاحظہ احوال خود خواہد نمود و از ناہنجاریست و ناہنجاریست
احتراز و اجتناب خواہد فرمود دوم مساوات نگاہ دارد میان شاہ و سپاہ و رعیت و سبیل سیج
جانب نمکد تا حیفی واقع نشود و این مشکل ترین کارے و نازک ترین علمیت در وزارت سوم در
کارے کہ شروع می فرماید در عاقبت آن نیک نظر کند و از خاست آن مهم بر اندیشہ تا احسن
پیشانی نکند و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگزد **مثنوی** کاریکہ گرفتہ شود در پیش +
از عاقبتش نکو بر اندیش + گر مصلحت است اپنجان کن + در نیست صلاح ترک آن کن +
چهارم قاعدہ ہائے نیکو نمود و رسوم بد بر اندازد کہ در حدیث آمدہ ہر کہ سنتے حسنہ در راہ نیکو نمود و از
مزد آن و مزد ہر کہ عمل کند بدان و ہر کہ سنتے بد و بدعتے نا پسندیدہ بہند بر دبا شد و وزیران و
گناہ ہر کہ عمل نمایند بدان **رباعی** **ع** اے آنکہ بکار شاہ گشتی مشغول
خواہی کہ ہمیشہ باشد غافل + بر صفیہ روگازرے بگذا + کان پیش خدا و خلق باشد مقبول +
پنجم کفایت خود ظاہر گرداند و امور کلیہ کہ کفایت و زراور تمہید مصلح دوہما بیش از نیست کہ تقریر
باشد **اور وہ اند** عقد الدولہ از ابو علی مصری و زکیہ کے از آل ابولویہ بود برنجیدہ نزدیک و سوسے
فرستاد با شمشیر برہنہ گفت این را پیش او نہ رسوں چنان کرد و ہیچ گفت وزیر کے پیش و
انداخت و گفت جواب تو اینست دروے بکار عقد الدولہ آورد و ناما نوشت و ارکان دولت
وے را بروے او بیرون آورد تا او را اگر عقد دیند گردند و تمام مملکت او را با ممالک شاہ
خود انضمام داد **طیبت** ہمہ کار شاہان حکمت پڑوہ + زراے وزیران پذیرد شکوہ +
ششم اگر سلطان راے اندیشہ کہ مصلحت مالی و ملکی دران نبود باید کہ بدان راضی نشود لیکن در

مجمع آن را پسند کند و بر سر جمع نکو بخش آن نماید و دانند که راس ملوک اتمه سیله باشد که از سر کوه آید
 و سیکه یک دفعه خواهد که آن را از طریق بطرفی گردانند و در صراط با آن افتد اما اگر با ملکی مساعدت نماید
 و بر او با احتیاط یک جانب او را بنحاک و فاشاک بلند گردانند بجانب دیگر جانے که خواهد تواند بر دو هم بر
 سیاق و صرف راس پادشاه از آنچه متضمن فساد کے بود طریق مطلق و تدبیر بجای باید آورد و نه بر
 وجه امر و نخی بکار آورد که تصریح چو وجه مصلحتی که برخلاف راسے او باشد بر باید نمود و او را بر و خا
 عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بدین صیغ و اوقات ظلمت با پرا د اشال و حکایات خاطر نشان او
 باید ساخت و بملطف و حیل آن راسے را از خاطر و بیرون باید برداشت
 توانی ز سر سر و کار آگهی که تعبیر راسے سلاطین دمی بود که از در شتی بر آری نفس
 نیاید از آن راسے خود باز پس پس آن که اول سارا کنی + بقصدت ره چاره پیدا کنی +
 هفتم منصب مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار منور و زنگرد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و عموماً
 رانند و یقین دانند که هر منصبی راسے در عقب است و هر دو دلتی را بکنیت مستلزم برنگی
 را گفتند چرا سر راسے خود ساز می گفت مراد برین شهر و دسرات یکے سر راسے دیوان
 و قتی که در عمل با شتم دوم تکی زندان آن دم که مسزول باشم **فرد**
 چه باشد نازش و کامش با قبای و دبا که تا بر هم نمی دید و نایب بنی شان بینی + هشتم تا تواند حاصل کند پیش از آنکه
 فرصت آن فوت شود مشغولی + زندان پیش که دست ساقی دهر - در شربت دولت انگند نه شربت
 از سر نیمه این کلاه و دستار به جبه که یکین دویست آری یکین سر عمه ساله با کله نیست
 دین راسے همیشه همچو نه نیست + نهم در رو کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی تبلیغ نماید
 که کفایت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجان است از حضرت امیر المومنین حسن
 رضی الله عنه منقول است که فرمود اگر حاجت مومن بر آید دوست تو دارم از آنکه بنقاد سال با عتقا
 نشینم و از وانیال پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در کباب
 پادشاهی میزدیم تا سوار شود و غرض من آن بود که حاجت مردم بر آید و هر که را تم بیا از او بیا

در بیان این کلام
 در بیان این کلام

و حکما نظر بر همین مسمی داشته اند و خدمت سلاطین اختیار فرموده و از شیخ کبیر قدس ستره
 منقول است که در یک روز به اتفاق دو بیت پیش عقد الدوله رفت و حجت کار مسلمانان و ساخته نشد
 و با خبر روز عقد الدوله گفت اسفند عجب مردی بوده اینمه آمدی و کار تو ساخته گشت و مع هذا
 باز می آئی و هنوز قطع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رخصه خدا
 بود و به یقین میدانم که خدا ازین آمد و شد من خوشنودست اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اتمام
 نکردی و محتاجان را نا امید ساختی و نداشتی که تا اهل دولت کار کسی نماند کار ایشان ساخته
 نگردد و کار در دیش مستمند بر آید که ترا نیند کار با باشد
 عقد الدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام ساخت و میست
 در ساختن کار کسان سخی گاهی کار تو شود ساخته از لطف خدا و دهم سلطان را بر خیر و درویشان
 کند که خیر او به همه کسی برسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کرد و اتابک مستوفی را
 فرمود که دیگر اقطاع کسی ندی که دستت بر مردم روزی دیگر درویشی از وزیر چسب خواست
 مستوفی را گفت که فلان اشیا با قیطیع او بنویس مستوفی تان میگرد وزیر گفت چه تامل
 میکنی از آن می ترسی که دستت بر دوزین نمی ترسی که من تر از او نرم خبر اتابک رسید وزیر را
 طلبید گفت مستوفی را چه بر می آید بخنئی گفت من میخواستم که خطاب سرا پرده دولت تبار بگویم و هم حکام
 و هم اویگنداشت نه سزاوار بر او بختن باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند گردانید و
 خلعت داد و در توارخ مذکور است که سلطان ملک شاه را گفتند که خواجها نظام الملک هر سال
 از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و از او به داران و گوشه نشینان میداد و شما را از آن پنج
 نفع نیست و بدان مبلغ لشکر جزا در هم می توان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود
 که بدان زرشکر زود را ترتیب می توان کرد که ایشان و دشمنان را بشتمی که طول آن یکند و است
 و تیرے که رفتن اوستی صد گز باشد از تو دفع کنند من از برای تو بهمان زرشکر ترتیب میکنم که از
 اول شب تا صبح بر درگاه حضرت آله بقدم صدق ایستاده اند و از برای تو زبان به عبادت

بحاجت کشاد و شمشیر بر سر می رسانند و تیر از هفت سپر آسمان میگذرانند و لشکر تو را می بیند
 در پناه ایشانیم **فردا** در گوئی که در پیش پناه کسی است که پادشاه جهان پناه در پیش
 ملک شاه بگریست و گفت شاباش بر اے من بیشتر ازین فکر ترتیب فرماے یا زدهم قدر
 روز عمل بماند و زمان فائده گیر و در کار سازی و دوست تو از منی کو شد و از راه دایه ابی
 نرساند و گرنه دستیکه آن عمل از دست رود جز حسرت و ندامت در دست نماند **میت**
 چون توانستی نهانستی چه سود چون بدانستی توانستی نبود **آورد** اند که بزرگے از غسل
 معزول شد و جرع میگر گفتند و اباشند که چون تو عزیزے در غل جرع کند گفت من
 نه از معزولی جرع میگیرم چه یقین میدانم که عمل بے غل نیباشد این فرج و اضطراب بر آ
 آنست که اگر با کسی نمکونی کرده ام میگیرم که کاشکی نیکی زیاده کرده و اگر از من پندت کسی
 بے صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکرده و می فرود چون عاقبت جزای بد و نیک میبخشد
 لے کاش نیکی از همه کس بیش کردی و از دهم از جوع خلق و تر و در مردم بتنگ نیاید و بوقت ملاقات
 با ایشان گره بر پیشانی ترند و یقین داند که مردم ملازم اختیارند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازم
خلایق چاره نیست آورد اند که فضل بن شلیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از
 آمد و شد مردم بتنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود با دو خواجان ملول گشته گفت اے
 وزیر بالمشق اغراض از پس پشت خود بگیر و مسند وزارت در هم جج در عهد من که دیگر هیچ کس ترا
 ز بخانه و در هیچ مهم کسی بتورجوع نماید **قطعه** پیش آن کس که اختیارش است
 خلق بے اختیار می آیند و اگر آن اختیار رفت از دست بهر او چه کاری آید
 شیر و هم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمت ارجاب یک دل و یک جبهت نیکوتر باشند
 و گفته اند دوست نخلص بر از گنج نر خالص چار دهم از عمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته
 بخلص و تحسین احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان نزارند را بر مظلومان رعایا مسلط
 نکرده اند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را بقتولیت که سزاواران باشد عترت

دیگران گردانید و در سیاست ظلمه مطلقاً مسایل نکند یا نزد هم از اعمال رشوت گیر و زیراک تا
 کے رشوت از دیگرے نشانہ تواند که دیگرے رشوت بهد و چون وزیر بر رشوت فریفته
 شد اجازت است بر رشوت گرفتن آن کس از مردم و رشوت دادن و مستدن حرام است
 و دیگر رشوت گیرنده بزبون رشوت دهنده می باشد و بزبونی مناسب وزیر نیست نشانہ بهم
 اگر برکید حاسدے و مکر منفدے یا غم و سحایت معاندے و خوف یا به چنان ظاهر کند که اور
 بل بیج باک نیست و نزد سلطان خشنی و کینه از ایشان ظاهر نکند که نوکد سخن ایشان کرده و اگر
 در مقام سوال و جواب و مناظره و جدال افتد جواب از روی علم و وقار گوید خفت و سبکای
 نکند که غلبه همیشه در جانب علیم می باشد هشتادم خود را بسلطان چنان نماید که باندک کلمه و کمتر
 اشارتے که شاه مندر مایه تمامی اموال و همگی جیات خود را بذیل خواهد کرد زیرا که چون چنین کند
 مال او از طمع پادشاه امین شود چه آن را از خود داند و همان در تصرف خود شناسد شیر و هم
 کسے را که عمل سید بهد باید که از روی تامل و فکر بسیار باشد و تا بارها نیاز موده باشد بر
 اعتماد نکند تا در آخر کار منفع و شر سار نگردد و شهنشاید به بخت آزمود
 بقدر بهر پانچا بخشند و بهد بایام تا بر نیاید بے نشانید رسیدن بغور کے
 نوزدهم بکاریکه رفتن در د آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شود و نماید که بزرگان
 گفتند اندمیت تو به مھمتے که در آئی تخت : رخنه بیرون شد نش کن دست
 اما از ارباب قلم کے دبیرانند و تعلق بسلطان دارند و دیوان ایشان تعلق بر ایشان
 میدارد و ایشان می باید که امین باشند و متد و کافی و خوش طبع و تیز فہم و از اصطلاحات
 با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب جزو است
 و کاتب کلش او و اگر دبیر لطیف طبع افتد کفایتاے نیکو تواند کرد و اگر رده اند که پادشاه ایران
 عادتے داشت که در حر بهافوبے از خیار لشکر را جامه های سیاه پوشانیدے چون جنگ
 سخت شدے بفرمودے تا سیاه را از آن پیش رفتندے و آن جنگ را بسمر تہ دزدے

و متع اتفاق افتاد که پادشاه توران که پناه هزار مرد داشت مصاف کشیده چون هر دو
 لشکر در مصاف یکدیگر ایستادند شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلندای
 ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آن روز حرب نکند و دست
 خود بر کاغذ نوشته که سپاهاران را بگویند تا باز پس ایستند و بپای مرد عاقل بودند و است
 که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود و امکان دارد که طرفه یابند فی الحال قلم برداشت و نقطه
 در زیر سپاهاران زد تا سپاهاران شد چون خط ایشان سپاهاران که امرای لشکر
 بودند رسید قهقرا کردند که سپاه و مرد رسیده با عتقاد تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب
 ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرأت و صولت عجب داشته منتهی شدند و سپاهاران
 حاجت نیامده دیر صورت حال بعرض رسانید شاه او را بستود و نوازش فرمود و گفت
 دیر چنین باید که بیک نقطه پناه هزار مرد در اینزمیت دهد و دیگر در باب دیران حکایت
 هست که پادشاه پادشاه بنو سیم که نوشته بود که پیش از آن که تو خود را بر من زنی من خود را بر تو
 خواهم زد از کان دولت نهند و مانند که در جواب این سخن چه نویسد دیر سلطان مرد خوش
 ذهن بود گفت من جواب بنو سیم که همه شمار اسپنداقند پس بنوشت که من و تو چون شیشه
 شکیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه اعیان حضرت لدین جواب را
 پسندیدند و سخن کان از سر دانش نویسد بنوشت و عاتقان مقبول باشد
 و دیگر عملد ار استند ایشان متعلق به درامی باشند و عامل باید که نیک نفس و
 خوش خوی باشد و از حرص و طمع بر کران بود و نوشیدان فرمود که عامل باید که هم دست بسته
 باشد و هم دست کشاده یعنی بینگی دست بکشاید و از خیانت دست بندد و دیگر باید که رسم بد
 نهند و قانون ناموحب وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را بخشنین خلق
 گرفتار گرداند و آورده اند که در زیر عامل را بجای فرستاده بود عامل نوشت که اگر
 فلان کار یکبسم زربسار حاصل می شود و در جواب نوشت که باز از عوآنان پیش ما

بسیار کا دست و زبانها کے ایشان گنگ و دستا کے ایشان بغایت کوتا میخ روزے
 کہ تو در کاری چنان کن که سبب برنامی ما و واسطه لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که قصور
 نکند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از و راضی اند جانب رعیت سهل است زیرا که کسی را
 که چندین هزار خلق خشم باشد چگونه سلاست تواند بود بی اگر رعایا خشنود با شند طرف
 پادشاه سهل است آورده اند که یکے از خلفائے رابع و واسطه فرستاد و او برقت
 و چندین رسما کے نیک بر انداخت و قاعده ہائے بر نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون پیش
 خلیفہ آمد خلیفہ از و برنجید و میسارده با فرمود و دیدے در زندان انداخت بعد ازان فرمود
 تا ہمون برسہ آن عمل رود و دہ پانزدہ سال گذشتہ مال بیار دآن عکدار مستحضر شدہ با شیخ
 دران باب مشاورت کرد شیخ فرمود کہ قبول کن با کے نیست اما اسال رسما کے نیک
 بندہ و برعتنا بر انداز و رضا کے رعیت حاصل کن و وظائف درویشان و ادارات و اقطاعات
 بتمام بدہ و بازائی در عہدہ من کہ بیج آفت جو نرسد برقت و ہمیں طہرین کہ شیخ فرمودہ بود
 عمل کرد چون باز آمد دہ دینار سال گذشتہ را ہشت دینار نیاورد با و جو دینار اقلیعت
 و عاطفت از خلیفہ بہ نسبت دے واقع شد آن عامل سبب این دو صورت از شیخ سوال
 کرد کہ در سال گذشتہ کفایت بسیار کردم و مال و افراد مردم عقوبت کشیدم و اسال مال
 کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود کہ دران نوبت چندین ہزار مردم خشم تو بودند آن نتیجہ داد و دین
 کرت این ہمہ مردم شفع تو اند چنین ثمرہ سیدہ **فرمود** بدی کن کہ دین گشت از دزدان
 پدہ اس دہرمان پرودی کی کار **اما چون** نہ ما بدولت مجاست سلطان مشرف شدہ اند
 ایشان را و رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شر ایشان آنست کہ انچه نزدیک
 پادشاہ مقبول و مکروہ باشد برانند و انیار آن کنند کہ مقبول سلطان است و اگر چہ مکروہ
 نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید کہ با خود مقرر کند کہ در بندگی خدا کے و خدمت
 مخلوق بیج چہ سودمند تر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد

و در هر معاملت و مجاوره که میان او و سلطان افتد و خویش را در آن بهره بیند ترک بهره خود
 گیرد و از آن جنب نموده خط پادشاه خود را تسلیم دارد تا مقرر خبر دهد و آن فائده همسم عائد
 بدو شود و اگر بادل استیفاء خط خود مشغول گردد کار او حالی از خلل نباشد و چون
 او را انبساط و گشای می باشد باید که هیچ وجه در هیچ کاره حرفی با سلطان حواله نکند اگر چه
 حق بجانب دوسه بود و اگر چیزه قبیح از دوسه در یا بدیج جا باز نگوید و اگر بنا در سوسه کند
 و باز گوید بدان اعتراض نکند اگر چه آن خبر با سلطان رسیده باشد که از استیفاء از آنجا تفاوت
 بسیارست اگر میان دوسه و پادشاه مالے افتد که قبیح آن عائد بیکه از هر دو تواند بود و چند
 کن در آن که آن قبیح منسوب با خود گرداند و برایت ساحت سلطان را از آن خلاص
 و چون سلطان بری الساقه شود باید که حلیه انگیزد و تدبیر اندیشد که تا آن قبیح از دوسه
 برگردد و باید که در خدمت ملوک چشم دوست و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلاست
 ماند و **باب** پیوسته دو گوش سوسه شهر باید که فرمان در چشم بره باید داشت
 از نیکوئی زبان مردان باید کرد و زبده دل دویده را نگه باید داشت و صمعی میگوید که روزی
 نزدیکی از خلفا رفتم و او را دیدم بر تخت نشسته و دختر پنج ساله تخمیناً نزدیک دوسه قرار گرفته مرا
 گفت وانی این دختر کسیت گفت معلوم ندارم گفت دختر پسر من است بر دو بوسه بر فرق او
 من تحیر میبازم و گفتم اگر خلافت امر کنم عقوبت کند و اگر جزا نایم شاید غیرت او بران
 دارد که مرا بر نجانند پس استیث بر سر آن دختر نهادم و بر دوشتم و سر استیث خود را بوسه دادم
 حلیفه را آن ادب خوش آمد گفت اگر بخلاف این میگوید از نعمت حیات محروم میماند پس
 مرا و هزار دینار انعام کرد من شکر آن را که از آن در طه خلاصی یافته بودم همه را راضی
 دادم و در آداب نهادم و او را که یک از ملوک ملازمی داشت بنایت صاحب حال
 فروخته چنان که خوشنما و تکرار خط چنان که در کتابه متون کرد و آن روزی ندیم خود را گفت این
 جوان دیبا صورتی و دلکش هیاست دارد گفت اگر کسی صبیح و شمع است و بسیار لطیف و مکرر

خاتمة المطالب -

برالواح خواطر اخلاق ذقار از باب خبرت و بصیرت و اصحاب طلفت و درایت محقق و مستتر مباد
که اخلاق در لغت بمعنی عادت و خواست و در اصطلاح علماء عادات پسندیده و خویای برگزیده
را گویند و با اصطلاح مفسرین و اهل سلوک اخلاق آن عادت حمیده را نامند که از خصل او تمایز داشته
در بدل آن با او حسنات جزیل و رعایات کمال جمیل کند از دفعائے تقدس خلیل خویش را علی بنیانا
و علیه السلام بعبارة این ابرار ایمیم لا اؤا طیمم طاید ندوده چه علم بمعنی آهستگی و بردباری و غیر غضب
شدن و آهستگی نمودن و عقوبت است و در حق حضرت خاتم النبیین علیه الصلوٰۃ و التسلیم و آتیک
تعلی خلق عظیم فرموده پس فضیلت خلق بر علم و سایر عادات حسن ظاهر و هویدا است و نیست فرست
در اخلاق و سلوک مگر فرق لجه و زبان است فالحمد لله و المنة که درین شیوه لطیف و عادت شریف
کتاب مستطاب اخلاق محسنی تصنیف عالم بے براد و اعظم بے مثل الشیخ محمد و نوری زان صاحب الوعظ
الکاشفی که بطاهرین موجد و محقق محیط را بکوزه آورده در عبارت صاف و
طبیعی خالی از غایت و تکلف جمع فرموده حال حسب مایش و الامتایب خای حاجی
محمد سعید صاحب جرکت کلکتہ خلاصی ثلثہ زبرہ بطبع رزاقی
کامپوزان و ضاحت تمام و صحت تام باه محمد الحرم
تعمیر و انتظام محمد عبد الصمد بنی غنہ
بقاب طبع در آمدہ مقبول نظر
و مطبوع طیار نع خان
عام گردید

ک ۱۱ خ
۴۰

۱۹۱۵۲۲



**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

23 MAY 61

۳۶۱۰۸

14-A

104. A

اخلاق محسنی

[illegible]